

درس خوان کند و خر صبره همه کلان سفید که در دریا بجم رسد در آن را در تاجا بنا و بعضی مصافحای نوازند و این از  
عالم ترکس در پیشه است که لفظ خردین از بهی کلان استمال یافته نظامی سے بر اور در خر صبره آواز سفیر و باغ از دم  
مکادوم گشت سیر و ز خرم را ستر پر دوخته و زمین متراکه و زمراند آخته و خرگ تصویر خر طاہر و حید سے زوش  
بود مرده را جان برک و شود بچو عیسی سوار خرک و دست خرگون خردن ان خر سیر خرد خرمینی کلان چون خرد پسته  
و خرد پسته خرکس خر خریدم و از خر استر شد یعنی از خیزی که ترفیع انتفاع چندان بود از ان ترفی حاصل شد چه قیمت  
استر زیاد و قیمت خر است خرین بچند بود و در عجم فارسی بوزن کند یعنی ترا که پرسیده و ان تکلام در محلی گویند  
که شخصی زود یا پیش از آنکه چیزی از او پرسند در سخن دیگران دخل کند و تصرف نماید اثر سے عزت درین چمن اثر و است  
است و هر که گفته زبانه خرد بچند و خرافت در سن بر و در محلی گویند که شخصی خودش بر بود چیزی ازین کس  
با خود بر د کمال غنچه سے بستاند رفیم نرفش ز کف و رفت و شد تو مثل کند که خرافت درین بر و است از خردی  
سے بر دلی ہی در زبان و دل جو خرد ز دست و بر د سن و خردا پس دستاره است یعنی بیماری که خرافت  
بر دگ بود شفا یافته خر خردین را با فن مقصود خود یافتن سلیم و خردین ساوه دلی خردی را و دید جو آن  
ساوه دل پیش را و شاد شد دیانت خردیش را و خرد بام بردن گنا به از د خردی علی غیر خود است سلیم  
نهران خردانه بر د بام و ملی یک بصفه ز چید بر یاد و خرد در او از بستن گنا به از عرض قبل و شان  
کردن و بی چشم و بفرغ بالی که از ان سے خوشی بر است چند توان بست خرد از و از خرد طریف شهر بندیش  
زینهار و استر و با علی میگردد زاهد کند و خردی و در است جو طنبور خوش خرد و را و خردین جو بلی  
که در طریف نصب کنند زینهار و براق اسپان آکا آن که از ان ملائکے نکلوه سوارسی را بر زمین پناہ پای و  
سمت کام را زمین ز رفت بر خردین و میر خردی سے سفت تاجا و قسططنین کشه سوی عراق و بار کا ملک را  
تخت در ادین کند و چنهارا پنج فراید زرمج رو میان و زمین مار از سلیب کا فران خردین کند و خرکمان  
کمان نبودان دو چوب پاره باشد خمدار برادر خان کمان که بر گاه خوریند کمان حلقه را چک کند آرا و تکفاری  
کرده استند استند بریز آن دو چوب پاره بگشند و درست نشیند بعد از ان بسته بر بندند و دیگر در مانطور نگارند  
و در دیگر چک کنند و کمانی که از چوب سازند بچند نوع حیوانات مؤذیر از دام و دو چوب سباع و شغال در دوا که باغ  
در ایند و انکور و خرد تیر سے در ان کمان تعبیه نمایند و بر سر راه جانور در زیر خاک جهان سازند بچند نوع که چون  
پای بریز آن بند نیز ان کمان بچند در ان جانور خود و پاک سازد و نیز گنا به از کار و شوار چاک که گنبد فلان او در کمان  
آوردن طراسے ز بس کرده حلاجیم بچند و بهر سوز زانم از خرکمانش و نعمت خان عالی سے کج طبع و گوش  
کبری در وقت و شادار و ماننے بخرکمان که بغزبان خردی و خراب و برانه و بچینی و طبیعت فحارسی  
یعنی ضایع حاکم رفته و منبی مست که از ان نیر استمال کنند درین مجاز است و با لفظ کردن و شدن و در استن  
مستعمل سے کی کند سوی دل خسته حافظ نظری و چشم منمش که بهر گوش خرابی دارد و تاثیر سے صد پر تاجا  
و باغ بوزن من و سبیل اگر چند شوره بخرا ببرد و خاز خراب و خانان خراب خراب آباد گنا به از دینا

خراب حال تباہ حال خرابی ویرانی و بالفاظ کرون و اردون مستهل سدی سے خرابی کند و شیرازین و چندی  
دو دول پیرزن و زکلی سے برون کہ قرار برج آبی کہ در شہر کتان کند خوب و خرابات نفع چاہے  
نسب و فخر مثل نجانہ و قبح خانہ و اجم است از نجانہ خواجوی کہ ہنے سے تا بدوشم ز خرابت نجانہ برید و سوسے  
زندان در میگدہ پنجم برید و خرابے زودہ گنایہ از مقلد و تہمت حضرت شیخ سے عشق را نیست خرابی نجر  
زدگان و عذر ویران خراب خاطر ویران تو بس و خراج بالفتح جناب خیر المذقیین و شمس فرغانہ  
واج و خراج کہ در مکاتبات ملائی مذکور است نوشتہ خراج چیز اگر کوئی کہ از چاہے حاصل شود و نہ انجا بودہ علم از کہ  
این تحصیل بسبب ملکیت و در تخریب یا بخت حیانت و محافظت و اعانت آپ بچہ بسا نجر با شاہ را از اہانت  
زمین بکلیت پیدا شود خراج ہند و چین آنچه از بادشاہان زبردست بدست آید نیز خراج بودہ بجز از سوداگران  
مردمہ شود آہم خراج است کلاہ پس مخصوص است بانکہ ان حاصل از چیز ملوکہ نباشد بلکہ حق حیانت و اعانت بود  
بناچار بادشاہان زبردست گیرند و ان حق اعانت است یا بناچار از سوداگران گیرند و ان حق حیانت بود و ہر حال  
در خراج این لازم است کہ حق شخص چاہے رسد لاکوہ پس ان ہر وقت است و در ان از بالا دست زبردست برسد  
بہر تقدیر خراج بالفظ و در ان دستن منقاد و حقیقت است و بالفظ خوردن یعنی گرفتن و چین بالفظ نهادن  
یعنی مقرر کردن کاہ نظامی سے شہر میں نیز لاطوق و تاج و ہر کہ دہنا دیو کے خراج و ہر حرد سے لگا کر گند  
عاریت از سہر و چین و زین پس خراج بر کل بر سپین ہند و سنجہ کا ششی ہا کہ عینس نرا و ان عیم و ہر وہ خراج  
در خراج حاصل نہادہ ایم و ہندی سے از شہر کشور دل آباد است کہ خراج وہ خراب خورد و خراج اہم و خراج  
انکہ خراج رساند سپین از قبیل سودی مانع است بے انکہ خراج را ہر خورد کہ آہستہ بجا کم میزان وہ ہر ہر خراج  
صفت بحال متعلق باشد نظامی سے کہ ہند زبون خرابی سے کہ ہر خورد ہا ہند ہر سے ہند و در نفس سچ است  
کہ ہند زبون خراج آوری مدین ہندی از تکلف است زیرا کہ خراجی سے لفظ متعارف نیست بخلاف خراج ہر  
چنانچہ درین بیت سے خراج از شہر حاکم روم ہے و خراجش ستا و کسری وکی و خراسان سمعی سے شوقی  
خراسان کول من ذروت تک و از بار عشق دست من آودہ ز بر سنگ و خراسان زار تقدیم محمد طالب  
آملی در زید سے رے زین موکہ از نقل مکیان و گرد و جویح سینہ سوان خراسان زار و خراج بوزن خراط  
آنکہ جو ہار تر آہنیدہ بر چرخ ہوار کہ مشتہ از خط کہ یعنی خوب تر شہیدن است و شرای عم امثال ان کلمات  
با کلماتی کہ حرفت روی نہاد ال ہند کا فیدہ کردہ اند از آن از عیوب طبقہ شمر وہ و ان کا نام نہادہ اند و ان کا عبارت  
از تبدیل حرفت روی بود کہ فی کہ در خراج با و نزدیک شہد چنانکہ ہن لفظ بالفظ نہاد و لفظ خراط با ہما دو لفظ  
صباح پس باہ و اتد این اشتلا شیرازی گوید سے یک کا سہ ہر سہ در صباہی و ہند ز ہزار بادشاہی و شیخ  
شیراز سے چہ مصر و چہ شام و چہ ہر و چہ بحر و ہی رہتا ہند شیراز شہر و فروسی سے بنام خدادندہ تزل  
دہی و خدادندہ امر و خدادندہ ہی و ہند سے سے فررار از استقامت خراط و رندہ کردست کہ روی نہادہ  
خراسان کشیدن بھلا از میر خند سے منکہ خرابی زحمان کی کشم و نہ از ہی خود ہر کسان میکشم حرام ہا کہ

خبر

با کسر دست از چنانچه خوان وستان و جودان و عمارا باشد و قیامت جوی سیل سیلاب موج از تشبیهات است  
 صاحب سے ہرچین قد موزون او خرام کند چہ ز طوق فاشکان کسرو چشم دام کند چہ تیگن خردرا کہ ز کوه است  
 کوان تر چہ سیلاب خرام تو بیک ننگ بر او روہ متر ایدیل سے لبکہ از موج نور عمت جلوہ ستانہ و کجیت  
 زنگ از روی چین چون بادہ از پانہ نہ رنیت چہ اوج خرام پریشان خرام چابک خرام خضر خرام خوش خرام  
 صنوبر خرام خراج با نفع برادن مقابل دخل کہ بینی درادن است و فارسیان یعنی مال نیز استعمال کنند از عالم تسبیہ  
 اشعی بسم یا لول زیر کمال اخراج بنو و چنانکہ گویند خراج نام سے الی کہ بر خراج کبار اید نام دنیا بر مشہور  
 بچم فارسی غلط عوام کا لغنام است خواجہ نظامی در رفتن سکندر قطبہ سیریک زیارت کجند و سے کسران را  
 رسایہ تدک تباچ سے فرجہ اودہ نستہ خراج پریشان خراج خزیرہ میوہ مردوت و از قسم او است  
 و دو چراغ و دو مثل مشہدی برگنے خبری خراج راہ کنایہ از مردہ صاحب سے ز دوری کشتیل نو بہارا  
 خراج راہ نیجا کہ خواہ نظرہ مار ابا ن دربار ساید ۱۰ مرد ز راہ با مید تو شہد گران ۱۰ کہ چون پیادہ  
 خراج راہ خواہی شد و خراج چہری شدن در کاش آن مردن مراد است برادر خبری کون مرزا صاحب سے  
 دہراہ چون پیادہ خراج میشود چہ جسی کہ فکر تو شہد یعنی نمیکند پیسور باب بدل خراج زبان میگردد و رک  
 گران چو قوی گشت سنان میگردد ۱۰ اگر بیان خوشی ہر کہ کہ و سربون ۱۰ چون چراغ جگھانی خراج ہر ہر میشود  
 خراج کون کسی را کنی از ہاک کردن کشتن صاحب سے فریب جو در و دیکان محرز ہار کہ میکند ترا خراج  
 تا علی بخشند ۱۰ ذیر خراج کون کسی از خون اورا چون کسی اظہار حاجی پیش شنای کند کہ نوع امانتے از دور و لو گوید  
 مرا خراج کن ای بفریش ہا کہ خورد اسرا انجام دہ خراج بلا کستی خراجی کہ سواک دوجہ مقررہ شد و بلا خبری نیز  
 گویند خراج بالای مرغوخ ناری گویان نہ است از بل زبان بختیق پرستہ میرزا جان جانان مظهر گشت  
 نقد ہشک حضرت ہوا خوش قدان ۱۰ کہ مخلص عاقبت این خراج بالای مرا ۱۰ خراجی قدری از مال کہ اخراجات  
 خوردی راہ بران عوقت پسہ میر خند و در وقت روان شدن خسرو بسوی سپان بر اسشکہ ہر غیب شاہور  
 سے دہ ہستہ بر زگو ہر ای فلطان ۱۰ کہ کس قیمت زمانہ ہر یکے زان ۱۰ کہ تا ہر جا کہ خراجی ہل مانہ ۱۰ بیک در دخل  
 تسلی ستانہ ۱۰ بد چاہی سے ز زلفت غلت مراد است ۱۰ ہر یکے چہارم پے خراجی رہ ۱۰ و چیز انہای مقابل  
 حاصلی نغای سے ای خراج کوفہ خاصہ و خراجی ۱۰ خراجی ز توہ خاصہ زیاران دو بری ۱۰ و نصیر آباد کے در احوالی  
 بنیای شیرازی نوشتہ کہ چون خراجی راہ ہم رسید رانہ سقا خرت شد خراج بہت دلد آمدن موافق و برابر  
 آمدن سیح کاشی سے پلاس او بگر بکشان بچو دیم ۱۰ ہرے خردا خراج بہت دلد کہ ۱۰ خراجین با نغمہ دیم  
 تازی بہ تھانی رسیدہ خبری ہشد از پلاس کہ زاد و رخت سفردان نہادہ ہستہ بار کنند قوی یزعی سے جو خ  
 جین مدہ براتی کم ۱۰ ہسراہ کوہ کسیرین ملی کم ۱۰ خرد کس اول دفعہ دوم عقل مدست تیز بن ناقصہ صفات  
 ادست خوردنہ و خوردنہ و خوردنہ خوردہ ہر دو بود مفتوح و خورد پیشہ یعنی ناصر خسرو سے سو دست  
 سمنہ ای خوردنہ و بیک ۱۰ سوش از بہت سوری من کہ مراد است سمنہ ۱۰ ملاش نے فکر سے جو اوج قدس

با تار رحمت ارزانی است به خردوری که چنین صاحبی بود پس فرس به در پیش والد پروی سے از مردم دید و خسرو نوز  
 چون جان خرد و راز طرب دور به خسرو سے اکثره بود و چاکبک همیشه به از گفت از دل خرد همیشه به خرد پر  
 و خرد پر در خرد پوش و خرد کسل بر که ام معروف فیضی فیاضی سے هر وقت از خرد کسل فیت به هر سطره می  
 بسو کے دل فیت به عرس سے در کندی بیشتر زبان قائل سیغم به در برده اندیشه خرد پوش لطیفیم به هر خسرو  
 سے بیشتر از قبک خرد پروران به بیشتر فرهم خردستان به خرد باضم مقابل بزرگ درین درسم خط بود او  
 صیح فیت چرا که بود یعنی اکل است و بر نیقاس بسیار مشغفات خرد دن و یعنی کم که مقابل بسیار است نیز که نگاه  
 سے جو بنیم کے راکه لور بخ برد به که با خرج او دخل او است خرد به خرد سال مقابل سال خرد و بود صاحب  
 سے بنزد از بن سوران بود حسن خرد سال او به که اهری حرم بود از نظر بلزان فرانش به مخلص کاشی سے دوران  
 کتب زاد رسم در عشق به که بر عقل فضل خرد سال است به فقیر مولف گوید در مصرع اول این بیت غلی مستی کا با  
 در سهو کا تب باشد و اگر نه چنین نیز موزون میشود سے بکت خانه رسم در عشق به خامل خرد مرد بضم میم  
 تا بساط و چیزهای سهل رهنی بود و مد و گفته اند در غلب که بدون داو باشد چرا که دریم کل اول است و بعضی گفته  
 نیز نیز نوشته اند و این غلب که تصحیف باشد و صحیح نیز نیز تصدیق ممل خرد مطلق نیزه هر ضریع و ما و نیزه از  
 خصوصاً دید سے از خرد که داشت نیند وقت حاصل به اثر که بچو کل گفت بخت کتاده بود به و بل کردن  
 روید به پول سیاه و شرفی به روید به پول سیاه به مری و بنی با نظر کردن متعل می کاشی در بحر به سلطان سے  
 کر میه صبح خرد بهدی کند شام به از غامی کای در بانیا شوند به شرف سے تاره نیست که کرده است چرخ  
 در دست نربی آفتاب را خرد به ز طام سانسجوی شراب را خرد به کنون که لبر که رسم را خرد به  
 و وقت و کنگه بر قول نقل کیسه گیرند خرد ندر کنا به نند روی که در میان کلمت باشد و بر کنگه شدن فرخ و خرد به  
 کجا بر تود ندر از کل نیز گویند خرد قلم تره شمس صائب سے دلیل غرت ابل سخن مین کا فیت به که خرد به  
 قلم زیر پانیا به رعیت به تاثیر سے رحمت از کل ز کس زند بکلیش دم به زیر خاک کندش جو خرد به قلم  
 خرد کا فور کنا به از کو اکب خرد مینا باره مینا شکت و کنا به از شراب خرد مین و خرد وان کنا به از بار یک  
 مین و کنگه وان خرد که کنا به از سخن مین و عبب گیر در نیقاس خرد گرفتن و خرد به فرزن بعله بر پس کنا به از غت  
 شدن کنا به بود عا و نقیه سے خاش مشک خازم و صد ندر خاستم به این خرد نیز بر مین سلیم فرزندت به  
 خواج به مال الدین سلطان سے کرد کل عارضش نا خطریجان گرفت به حسن خرد با بر کل لبنان گرفت به  
 خرد که گاه توضیح بالای سم ستور که شکل بران بنده ابو الفرح رونی سے بر من کند خرد از خرد که ابو شکیل  
 خرد شد طرب از طره جای پیش کلام به میر خسرو سے هر یک از ان چون برین پنے فشرده خرد که کنگه را کرد  
 خرد و خرد خرد شخصی که چیزهای سهل مگر با نبرد شد چون آینه و نشانه و امثال آن داین از عالم بیاطه  
 بود و در هند وستان و جود در لر لیت او سے ز خرد خرد ششم دل زار سوخت به زخم خرد چون شبد بچم خرد  
 ز هر جنس نیند در انجا نجوم به ترتیب شایان جو در دل علوم به مزین شده بچو حسن تیان به زاینده نشانه

زائده باشد و کسور دان + شفای سے آن خردہ خوردنی است کہ برود بساط + ارجسٹم و دہرہ عجایب  
 وارو + طن سے جوید گرمی بازار در دکان رخت + بساط خردہ خوردشی ز قطرہ چید عرق + داریں غسری  
 سیفے معلوم میشود کہ تیر و تیر و تیغ و چاق خروشد سے دلمر خردہ خوردشم بہت شرفی خردہ دان + ہر صید  
 مرغ دل و ای کشیدہ بروگان + تاکہ در سود از بجز خونم در کشد + باسن دیوانہ شکلی بیار و ہر زبان + ہر گتہ  
 بردست گیر و گاہ تیشہ کاویغ + ہر گتہ قتل عاشق رست میسازد سنان + نگ بر چاق نازد ہرین  
 و سوختہ + آتش فساد است در ہانم زبان چاق دان + آن ہے کہ کہ قصہ قتل سیفے میکند + تیغ خود را  
 راست میسازد ہر گتہ امتحان + خردہ کاری کنیہ از مازک کردن کار میر خردہ سے بزرگ امید ہم و خردہ  
 کاو سے ماز لب بیکر و ہر دم شہد باری + و اصطلاح صناعان نیزہ کار سے کہ استادان زر کہ قائم سنبہ  
 باز علاج و استخوان دیگر حیوانات در خردہ سے مانند خانہ آئینہ دوستہ کار و دھندہ چقدہ و انثال آن کند اشرف  
 سے کردہ در ہلو سے من جاتیغ مینارنگ او + خردہ کا سے میکند از استخوان آئینہ را + ہر سس کن تیغ  
 کا ت زمینگی کہ خرس گزرا کند تا کہ خود ساختہ ہشد درین از اہل زبان تحقیق پیوستہ خرس بان ہلکہ عالم  
 سکہ بان دکا و بان خردہ سے خرس جو در خردہ کتہ بردان + ہر سہ بران لبکہ از خرس بان + خرس  
 در کہہ بوعلی سیناست ہنر کا کہ عدم دناہی است ہر تا دہے حکم و نادر و خرسک ہلکہ نام ہر کے اطفال  
 و آنچنانست کہ طفلی را خرس قرار دہند و او بچار دست و پا دہی لہستہ و دیگر اطفال بردور او چرخ زندہ در ہر طرف  
 خستہ بروز زندہ ہر کس کہ لکد بر تہ بازار خرس سازند و شخص اول خص است تیغ نیزہ سے استاد معلوم جو بود  
 کم آزار + خرسک بازند کہ دکان در بازار + و زوی است از مفرد شات از عالم قالی فرق لکد ریشہای  
 قالی در باغن برند در ریشہ خرسک تراش ترند دو چہ تیسرہ لکد ریشہای او نبل چشم خرس او بران باشد  
 حضور در سالہ تجلیات آوردہ تاکہ راز بر کہا در زیر پوشش پوست تحت پارہ پارہ و سرور از آراہد سب  
 خود جل خرسک تکہ تکہ خرفہ ہلکہ جامہ کہ از پارہ دو خند باشند فرق انداختن گنا یا ز جامہ خستیدن و قرار  
 در عرافت نمودن گناہ و تقصیر و عا بر شدن کہ تسلیم کردن ذر ہستے پاک کشن و مجرور کردن و از خود سے  
 بسیردن آمن خرقہ ساختن و کردن و خرقہ شدن گناہ از پارہ کردن و پارہ شدن دی و تحقیق آگت  
 کہ خرق با قطع بینی دیدن است پس تحقیق ہشد عا قش فارسیان پسے پارہ شدہ دیدہ استعمال کردہ اندوہان  
 مجاز است از ابن الدین خستکے سے چون خرقہ گشت برکت سنبہ رومی قارہ شدہ طوق در غلام از فرق کو سہا  
 خرقہ نشانہن مہ پیش مردم قدسی از زم میلا خدی سے خرقہ اشس را کہ بیغشانی خراب آید برون + اما  
 ظاہر است کہ در نجای بیغشاری از بارہ اشرف دن ہشدہ قائل خرقہ بہت کسی تازہ / دن گناہ از لکد یہ  
 بہت کردن نظامی سے جو زمین جا کہ غم در روزہ کرد + بہت شس خلک خرقہ تازہ کرد + خرقہ باز سے  
 در وجد و حال بازی کردن صوفیان بخرقہ خواجہ شیراز سے منی ز شمار من این غزل + کو سبک چنگ

آور آمد غل که گوناگون در کار سازی کم و در فصلی هم عرقه بازی کم + میر سرد سے یا مطرب ای مایه دل خوشی +  
 که صدفی کند زین علامت کشتی + بگوناومی خرفه بازی کم + بی وقت خود را نمانی کم + غزالی شهبی سے فلک سیم  
 خرفه بازی پاکند بر عدد نماند + چو از زمان دردی کشش بر ای دهر نیجا + خرفه از دست کسی پوشیدن مرید  
 شدن صاحب سے مشرب من خرفه از دست حدوت پوشیدن است + تیغ بر سر خرمدم گوهر بدلان میدهم  
 خرفه یعنی مثل دگر چه از تشبیهات است چنانچه در لفظ بیل گذشت براج سے بعد زنا یعنی خود فریب و در خرمدم  
 این بیل بین که راه خرفه برود + و گناہ از آن ناسل حکیم شفاوی در برفه کی سے بجز سر نواد + بالین زلفان  
 بلاد + فتاد + دگر خرفه اوسان چار + خرگاه بالکسر و بیل با نفع جنسی از خیم مراتب بادشاهان قبل تمام  
 خوشی زیرا که خود از بان پطری یعنی خوشی و نشاط است و بالفظ زدن کشیدن بصله بر عمل قضی سے بر جیح کشتی  
 از عشق خرگاه + جہاز تو دمت از شمشاد + شیخ شبر از سے یار بولی که دردی بر دایگی کج + دست  
 محبت آنجا خرگاہ عشق چون زد + خرم باضم تشبیه در آواز در برابر و به تخفیف نیز آمده حکیم نهای سے  
 از عشق کالی کن دگر زباده حالی کن دگر + مزاجان چنان کن دگر زمین در و شاد خرم + بر غزی سے موسم  
 عید دلب جلوه بود خرم + بوی ریحان و خرم قدح و ناله کم + خرم روی زراهای محبوب است بر غزی سے  
 غلام روی آن ایچم که گوشتم خرم خرم + که خوش لب عذر خرابی بود و خرم سوگواری + خرگاه کسر  
 و خرگاه آه و خرم آه باله خرم آباد و تغلب خفاہ یعنی محمود خرم یعنی خرمی آباد است که خرم یعنی مصدر سے  
 استعمال یافته نیز بر تپاس این آباد که این دوران یعنی استیصال شده سیح کاشی سے گزشتکه هر بندم خمی +  
 گزیدی بسیر خرم جناب شوم + بر چاچی سے کر به زیادہ شد عکس عین خوشی + دگر کند خرم بر آندہ کاشی  
 نظامی سے دران خرم آباد و نیز در شت + خرم اندہ ایران زمین کا رگنت + خرم خصان یا زراستان خرمی  
 تازگی و سیرابی و بالفظ چکیدن در تن مستل این استاره است خرمی بی حس است باصطلاح لوطیان الله تامل خرمی کور  
 بکافت تندی کنایه از خرمی بخلوت و به طعم خرم سے چه جنانے این نخل بن را بزور + که شد خارا و نیز خرمی  
 کور + خرم بالکسر توده بر چیز عموماً توده غل خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرم بوده مرکب از خرمی کلان  
 و امین یعنی توده از عالم خرم خرمی است که از جهت نبات اتصال نظر با لفظ من کسر فواذہ اند پر تقدیر یعنی حلقه و ال  
 نیز آمده و بالفظ نهادن درون و زدن استمل و تجریم کے امان در صد و خرابی و یا یابی او بدون والد هر که  
 سے و روده ام آن نخ جو لاله + خرم زده یک لاله و لاله + خرم چینی بر گزراؤ ضعیفان + کین سوزن کلان و د  
 صفت شعله تبارند + میر سوزن سے کوز سبیل زلف نو خرم زده بر لاله زار + که زبیر حمد توبیر چین بند بر است  
 ای از دو دمان شعله خرم سے بر بیا صلی خرم نهاد + که کاہ پار بند بر آواد + خرم کسر از  
 از عالم انجمن طراز خرم که ا بعلب اصافه کنایه از که ہے خوشه چین صاحب سے از زبان کین از بزمی فارغیم  
 خوشه دارم که از خرمی که ہے فارغیم + خرم کل مشرق نیز کنایه از سرین مشرق صاحب سے آن خوش مرا خرم  
 آن خرم کل کن + موی کورت طاقت این بار زارو + خرم کنه بیا دواون به دولت که شسته لاف زدن نور

حکیم سے از خرمی کنه کنایه +  
 حکیم سے از خرمی کنه کنایه +



بیکر و دیگر در دعب آنرا نافقه خوانند و کاسه مقابل آنرا مع الزرار الساری عمران با صغیر  
 که آنرا برگ بیزان نیز گویند خزان دیده و خزان رسیده یعنی خزان با کنگنه خزان جمع و فارسیان بسنی  
 مخزن نیز استعمال کنند و این مجاز است بر سوسه که من دل خزان کوم و پنهان اند و کنگنی زمین شاه  
 به از کنگنی شایگان به ظهوری که کاسه اش در کوه است و درون به نههای خزانگی مخزون به خزان تفنگ  
 بجای از تفنگ که در وقت دوران میباشد دور سندی آنرا گویند قبولی که آوازه عطایه میسر شود باشد  
 آتش اگر ز جوتنگ این خزان را به سلیم نامی که بخزان نام می رسد و ز به نفس بخزان تو خند جوتنگ  
 ماسیبه ای نهی در ترفیق تفنگ گوید که ماری و مخره داری و صاحب خزان به خزان حمام بای از حمام  
 که آب گرم در این می باشد قبولی که ای خواجه با نظر نکردن بچاست به امروز که در دست تو هر کس دیناست  
 که چون حمام آنچه در خزان است ترا به وقت کسود ببار بنگان چون فرو است به مایه بر صفت حمام  
 که زید کس چو او اندر زمانه به مخره شرب صاحب خزان به سلیم که تفنگ از نم بر جهان تاب به خزان  
 گشت چون حمام پر آب به بهین میت بینه بر جلای سیادت نیز نشسته خزان که توار است یا سرقه خزان خانه  
 خانه که در آن کنگنه نگاه دارند خزانگی و خزان دار کنگنه دار سیغی که ماه خزانگی که چو در لکان است به خزان  
 شایه که اندر خزان است به میر سوسه که خزان دار چو در زیم نشنود زیم سلاح دار چو در زیم نشنود زیم  
 بن به زجر چو عمد زتاب خیر و صبح به زار چشم به چون صدمت کردین به مع اسپین المله حس  
 کاه ریزه عمو ناو می از کاه و شوی خصوصاً که از آن خس خانه به سازند و بالفظ در چشم افادون دور دیده افادون  
 مستل مز ارمیل که تابی تو که را تا شایه سوس افادون در چشم من از جوهر نظاره حس افادون رایج  
 که به بهاران تا شایه خط خرم چه است به باغ بر جاشگفت مشت خسی هم دارد به خسی سوس کردن  
 و خس و خاشاک شستن از خیزی پاک و صاف کردن چیز را از خس و خسی که ابرو و زوی ز پای کل خسی خاشاک  
 شست به کریمستان خیار از روی برک تا شست به میر خس و خس کتی میکرد پیش پیش از میدان صبا  
 او چو که خشت تک خس خاک بودان گشت باز به خس بهین کفن کنایه از نهایت اطنان و مجرور زینهار خواسته  
 بود و این در شعر خس و واقع شده به ملاحظه کنی خس بهین که اشق لبند و محمد قلع سلیم خس بدندان  
 که رفتن استعمال نموده و این محاوره عهدی است در همین صبح چه رسم است که چون ایشان بر جاعتی غالب بیند  
 جامع مخلوب بنابر عجز خس بدندان گرفته پیش انجامه خود را مثل کاوسی نمایند چون کاوشی در آیین ایشان  
 گنای عظیم است که بالاتر از آن گنای نیست اینجا به غالب از سر خون در گذرد خس همیشه خسی که در سببه  
 بر اطراف و لوسا و شینها که از زتاب هم خرد شده شکسته نشوند ملاحظه به خس همیشه است که مصلحت است  
 تو آب نازت و دبالا شدی به میر خس و خس همیشه قراب بر آورد شور به در خس خود چشم بان که کور  
 خس پوش خیزی که آنرا خس پیشیده باشد چون چاه خس پوش و چشمه خس پوش در آب خس پوشش  
 خس پوش در مخله خس پوش دایمه خس پوش و همین پوش ملاحظه کردن و در شستن مستل مزاد جانی غیرتی







بیشتر بکفت ترک مشتقال به شود مشت و کلاب هر دو در فعل به معنی شیراز سه نظام کلبش باید و مشت زین  
 بود سینه و نازین مشت زین و مشتکاش رخت کو کند و علقان آن بر بخش مجاریست و مشتکاش کرون کنایه از  
 بینه زین در مجموع کرون بوی منوی سے نیک و خوشه و مشتکاش کرد و این عمل بر جمله مردم فاشش کرد  
 مشتک مقابل ترد بجای چیزی که تهاج از تو تو نکرد چون ویدار مشتک لظافه مشتک و جلوه مشتک و محبوب  
 مشتک و عاشق مشتک و زاهد مشتک و زهد مشتک و طاعت مشتک و صوم مشتک و در عهد مشتک و آب  
 مشتک سندی و مشتک طلب یاب و کتاب مشتک و مجذبه مشتک و حسرت مشتک و مشتک قدرت زمان مشتک  
 جان مشتک نادران مشتک از عجمان مشتک. کمان مشتک و دوام مشتک بهر و مشتک جهان مشتک  
 پس کتابت مشتک بنامه مشتک کنایه بدان شد که هر که آن چیز سے نقد خود در ظاهر بسم نام مشتک  
 قناعت نیتو اگر د زیرا که تنها سلام کردن او قایده دارد و به نیتی اکثر و مقام دوم است و کنایه از نیتو کنایه از نیتو  
 حاصل و نیتو چون در مشتک مشتک این او در از نیتو اول است صاحب سے زمان لب بگون به حاصل  
 چون بید بوس نیت + ناز مشتک از چشمه چون کشیدن مشکست + خاد دیوارم دیال و این کلی شیم + زلف  
 من نظاره مشتک نیتو کاشن پس است + دعه های مشتک بیزش نسله بکار + لعل رانوان بخش کردن  
 کفیت و گوی شیر + مشو بیون مشتک در سبزه ان قلن + که در بهار قناعت بکار تو اگر د + قناعت از کفیت  
 یاریم بخیاره مشتک + نخت از خوش من و طالع خراب کفیت + مشتک می یو چشمش جلوه آبیات + هر که در  
 مستی تماشا کرد رفتار ترا + یکسوی خوشکیم زیر و ن قناعت + ناگرا راه بکن مجلس نور باشد + در بهار خرد که گزین  
 بر رحمت است + تر نشد کام میدین از ان محبوب مشتک + چه لازم منت مشتک از ملک بر شین مشتک  
 چه زینکے دو انجام فالے محفل مارا + بے خالی کرد زلف تو رسید بهار اول + هر چند کار روانه نیاید نام مشتک  
 چشم ما هر حسرت مشتک از وصال نیتو + هر چه از دریا گرفت این برابر دریا فشانده + مهان آسمان فضولی چه بود  
 کند اشت آرزو بل این بیزبان مشتک + سلیم سے زبے شوی کد زمین میگزیند و پو تیر + چون کمان بخیاره  
 خشک در خوش منت + خواجه نقاشی سے نهاد از لعل سیراب زور مشتک + فردان تانم از بر و خوش مشتک  
 حکیم کنا سے بیخ سه من نان مشتک پنجم از بهر جان مشتک + کو جان مشتک تیر ساز و بیان مشتک +  
 نم استخوان ریزه مدارچه افشرد + آبی نمانده است درین نادوان مشتک + در یک مشتک گشت تن خست  
 خون گرم + در خضد ریزه زتن من از عجمان مشتک + از پروا سے دیوه نم تو ز گردش + تا نشکند زور  
 بساط این کمان مشتک + آتش نسل آدم و حوا از نم زاه + چیزی سے نمانده است درین دوامان مشتک  
 حاشا که تر شود قدم مشتک نشان ز آب + در بحر با نهد کرا این بر روان مشتک + ماته لعل برق  
 شدم تشنه لب بجاک + لب نگردد دست من زین جهان مشتک + و با لفظ کرده سفیدان و بودین مثل  
 خشک کورون کنایه از تن زدن و خاموش بودن از عایت در عرض و بید نامی نوشته اند بوی من سے  
 سے مستی و فو لنده رسم فاشش کم مشتک کورم + غلامی تماشا شستوی اشپ بود و دریا به مشتک

یا سخن کنی به از بی گریختن در صحنه کنی از ما بیرون خود چینی رشتند از خفاقی سه چشم من اینخ تو مرد و جهان  
 خشک میبازد و ترمی ماند به خشک آخر بزم کا دویم کتابه از خطه شکی ماسل سه از خشک آخر خندان برست  
 خاقانی که در ریاض محمد چه کشت رضا به خشک بنه مقابل تر بندد و آنجا است که زخم را به دل بستن هر مسلم  
 علاج کتسند و اطلاق آن بزخم است تا مسلم مشهوری سه زخم خاقانی که در خشک بنه به دست  
 برده را بنودنی خود مند به سلیم سه ابر بهار سه است زخم شیره آب را به زخمی که درشت جو می بین خشک بنه  
 صاحب سه دوده لطف و پیام بر سه در کار نیست به میکنه کتوب خشک زخم را خشک بندد به ظهوری سه  
 نیم نماند در بگر چه علاج به خشک بنه است چشم تر چه علاج به خشک بی تفتیح پنهانی کنایه از جوان  
 خسر و خوم قدم ظهور سه از خشک چانت نشمارد درین راه به در آب نشان برکت با آب چسبند  
 خشک جان کنایه از مردم به فضل و بی نهر و بعضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محرم بود از یاد و دست کشته  
 اند مجرب سه این خشک جان نارسد خاک هر دواد به کاشکار نشان چمد آب روان آواز تر سه به خشک  
 جبینان کنایه از شخصی که حرکات بیغایه از مرد زنده حکیم ستای سه اندرین ره نازد و جانی به زان کور که خشک  
 چنان سه نه پذیرد نماز بار خدا سه به خشک جبین بود همیشه که سه به خشک جهان کنایه از زمانه  
 که در او اهل کرم نباشد خشک دامن عیفت و پا رسا مردت پاکه من و مقابل تر دامن خشک دست  
 کنایه از تخیل و ایم شکر بیت تیزی سه جهان از آب کرم بود و هر گردید به ز دست نخل تر سه خشک دست ترمین  
 خشک بغیر و خشک شیه خشک که بر روی جرح بندد و کفایت است که خشک شیه خشکی که از اندرون تر باشد  
 نه ان خشک که بعد از بنه در بر سو زخم پدید آید و بعد از جدا گاه می افتد و در معرفت نه که هر نه خشک نه چه لول  
 یا به از دست و نماند موجب آرام و اطلاق خشک شیه بر بهانه زان گفته که ظاهر بهانه دیگر است و باطن آن دیگر  
 ظاهر بهانه خشک شیه مخالف باطن است و بر نقیاس معنی آهن و فرو ما به مدینه مجاز است و خشک شیه شکر  
 متبادر و بی علت نه که سیف الدین سغری سه با خشک شیه تر فلک تن نهاده ایسم به دزد حکماه حادثه  
 برسم کنایه ایم به نیای مادی سه نه و نمانت ز عاوت برگ باز دم به نه خشک شیه جل به شود به پنجاه  
 و بهانه چاکر گویند فلان خشک شیه میکنه یعنی بهانه میکنه انور سه به خشک شیه که فلک به پذیرد به توی  
 خشک تر جوح و محل به خشک نازد خشک ساز ز می که از آب بسیار دور باشد و گیاه در آن نزدیک  
 ظهوری سه خشک نازد از لاله زار و دست جگر به نشان نماند لب چشمه سار و نوح کجاست به نظامی  
 سه به خشک ساری که خسر و رسید به بیاید ملدان گیا برو میدد به خشک سالی سالی که در و باران نیاید  
 مرز صاحب سه دولت و به شندی زوال ندادد به آب بگرم خشک سال ندادد به خشک سر و خشک  
 خور کنایه از دیوانه و مسوایی قزاق مهرزه گو و کله خشک نیز گویند شخص درین لفظ و در فرود هم مکان است  
 علامی ندگی است شیخ غیر ز سه مردکی خشک نوز او مردم به رفته در پوستین صاحب جاه به خشک شانه کنایه  
 نه خور و دیگر مولوی مغوی سه بهانه به بندیش و عذر را بگذار به مرا بگرز بالا و خشک شاد کن به خشک طیت

این سخن کنی به از بی گریختن در صحنه کنی از ما بیرون خود چینی رشتند از خفاقی سه چشم من اینخ تو مرد و جهان

خشک هیئت و خشک پهل و خشک نهاد و کنایه در کسی که از ذوق او انتفاع تو را کرد و قاسم شهری سے زانی ہوئی  
تری ذوق دارم لطیف + بر آئے خشک نهاد ان بیان میخوانند + صاحب سے از خشک طمان طلب فرود آید  
خشک + بجز مراب را چه بود جز مراب خشک + اطمینان پروردگار سے بزرگی جوئے صحرای بزمین است + چنانچه  
خشک پهلوت + خشک عبارت کنایه از کسی که از کلام او نفع تو ان برداشت خانگی سے خشک عبارت  
چو کرم تیز + مردمان چو دم مرکان + خشک همان کنایه از کسی که مطاوعت کند خشک تر کنایه از خوب  
وزشت سے خانگی سے عزم از سیر گمان فرود آید + ننگ خشک از کمان حکیم + خشک که شستن بنیدست  
و غیر که شستن صاحب سے از جگر سوختن خشک که شستن تم است + نوشته آید هر سینه ان بردار + خشک پهلوی  
و از کرم در زهد رستان برین مطبوع و آگونی خشکی مقابل تر سے و صاف آن بسوی سودا و خا حقیقت است  
و خشکی بخت و طالع کنایه از او بار و بختی و خشکی چرخ کنایه از اجل و مساک زانه صاحب سے فارغ از ششم  
برود آید آب گهر + خشکی چرخ باراب قناعت بکند + خشکی طالع ہے سکندر گردید + در زینت نصیب انجمنی شیر  
نود + حکیم سے نم بگرد ساغوم از خشکی طالع حکیم + چو بیابان کاسه خود را بدیا میزنم + خشکی بخت فروغ  
طلسی است است + کلام از سر گذرد و یک بیم تر نشود + خشکی در بضم خشک شدن فصل علی یکساز سے  
ماگه رخسار ترا دید کلام + در چشم نرم چون خنده خشکی کلام + میرزا معصوم نواده حاجی باقر و از تیرگی  
سے از دریت است کانه نهال امید + دل غرق شد و فطره فطره زدیوه چلبه + از لبکه زدیوه چشم گوهر خشک +  
انند صفت کاسه چشم خشکی + ظاهر و عید چشم صفت سفا سے گوچ بدوکان او کرده جا + که خشکی از صفت  
آب بقا + محسن یا نیر سے فیض از او بر عین تراوش کند + آب که تشنه لب از چشم خشکی عجزو + خشک  
شدن دست و پا و اندان آن معروف و تزیب حسن حرکت شدن سلیم سے از خیال او را بے برده کار بود +  
چو ام بے سوی او شد همچو دست شانه خشک + چشم غضب جگر جوش دندان سفا سے از صفات او است  
و لفظ گرفتن و آمدن بر چیزی یعنی غضب کردن و با لفظ خوردن و فرو خوردن کنایه از خورد کردن آن سدی سے خوبی  
که بر فتنه پندارش + میاز او بر من کن از کوشش + کور چشم برده گیری است + که خوی پیش من بر خاست  
چو چشم آیت بر گناه کسے + تامل کنش در عقوبت بسی + میر سید کاشانی سے عیب بخوی قیای مردان است  
چشم خوردن غذای مردان است + چشم در او در او درده چشم زنده خشکی و خشکی چشمی و خشکی  
یعنی ناخوش بیدار شده نفاحی سے و اگره کی روی که چشم + چو شیران در او در او درده چشم + از کاسه  
سے از سرنگان چین بر خاست زیاد + که شسته چشمی است ای جلا و طلا + تاثیر سے صدور بسند و کفره چین  
بر و نفس + غنچه به غنچه زرد چشمین او + امیر شاهی سیر و ار سے آن با چشم زنده که با با جگ بود + و سے  
سینش ز تاب می افشند رنگ بود + فردوسی سے از و پاک بزدان چو شمشیر ک + به است شد شاه پادشاه  
ماک + چشم تاب بنفشه کسی که چشم تاب و او در عید + شادمان نفاحی سے سیای غریب چشم تاب +  
چو در زدی جان بے نقاب + چشم پوشیدن کنایه از ساقی بودن مع ایضا و المصله فصل

اگر دو آنچه بر سر او نهاده و با لفظ اردو و با حقن مستعمل طهوری سے کے صل دولت در خبر صبر بود که در دسته از  
 خویشتن بازی نمود و ملاطفت سے چرسان و در نزد عشق از بنازم حاصل ایمان را و زبانه نقشی و در شش گریز نم  
 یک حال ہی آید و فصلت با فصیح نو سے نیک و کا ہی بر نو سے بد نیز اطلاق کنندت خصال و ضمایل جمع و لفظ  
 سرفتن مستعمل بلا لفظ نیشاپوری سے در ج کتاب فصلت سنبل گرفته ایم و در بخش ناله عادت بلبل گرفته ایم  
 خصم با فصیح دشمن و ضیعت در چون بقله بر گوهر جوهر با هموار از صفات دوست طرف حریف و مقابل بر جزو حساب  
 مورد شہ شوہر را ہم خصم گویند قبولی سے از میں شہد پسر بانک یکیر بر مردم و زمان آنجا ازین در خصم ہی نامند  
 شوہر را و حکیم سنائی در تعلیم و اب زبان سے خانه کو ساز و دلو خصم و در دیوار خاک و گل و خصم و حکم  
 کتھا و خداوند خانه خسرو سے جلازول بنت شیرین جان چہ شہد و جو خصم خانه شدہ مہان چہ باشد  
 چون تو با ہم شکستے کر میت و چہ با وہ و بعرض خانه امن یا خانه خصم خانه و بی حسن و بولی سے چند گوئی  
 ز خانه کعبہ و کار با خصم خانه نفاذ است و خصمانہ و دشمنی و در ویکی خورد و پر دخت احوال و این ظاہر ا  
 ز عالم منے شفقت باشد کہ در اصل ہی ترس است در صورت خصمانہ یعنی تربیت خواہ بود کہ بطور دشمن  
 در احوال شخص نظر کردہ اورا تربیت باید نمود پس مستی الطاف و مہربانہ مجاز باشد لیکن ندان یا فتنہ شدہ  
 دویم منے مانند دشمن و اندام ہی حریف و نقطہ مقابل استمل شود چنانچہ خصمانہ کے لئے عربی ملا فتنے سے  
 یا مہر بلا نشینے خواجہ بکرم الدین خلک و کر کہ خصمانگی بانبہ در زیر نفست و عاشاکی نکلوسے آتی کہ ہر جان  
 خوشیستین میجو استم و آنجا ان خصمانہ ہی آید کہ من میجو استم و حکم شفا سے خارہ شیشہ باھر فتنائی شہرہ  
 غالب آن پیشکہ خصمانہ بزار نفاذ است و نیز نجات سے نیت ہم زور تو خصمانہ ات از میں بخنو و بیرو  
 ہرزہ درین سرکہ اکفت بخنو و بیرو خسرو سے در کشتن خود دارم من تو چہ غم دارم و کر جان دل خسرو خصمانہ  
 برون آید و خصم فکن و خصم از ہر کام برون بر مری سے جو بلین صیدیکر کہ جو بنو جیکو سے آید و  
 جو طزل شیر نبادہ جو جزوی خصم ناز آید و خصوصت و غمی نیز نو سے سے تو استم از ہر با کوسہ برویشتر  
 و چشم او با من خصوصت کرد در زمین کہین کشیدہ خصوصت گماہ و در خصوصت و خصوصت کہ از عالم زنت گماہ  
 و شکر نظامی سے خصوصت کہی رخت با نفع صورہ کہ از سار کا سے شد ان مشہور دور و خصوصت گمان  
 گشتہ در خاک پست و ہنوز ان خصوصت در ان خاک است و خصوصتاً بہ تنوین مصدر است کہ مفعول مطلق  
 فعل مذکور واقع میشود یعنی خصمت خصوصتاً در صحت استعمال آن من حیث ترکیب موضع استعمال و او  
 عاطفہ است چنانچہ در محکمہ کہ شہا گوید کہ آمدن مجہ مردم پشواہ یگویند ہم مردم خصوصتاً پادشاہ پس من حیث  
 ترکیب جا کہ مطرف علیہ مربوط میشود باید کہ در قول خصوصتاً نیز ربط کردہ چنانکہ گوئے آمد پادشاہ کہ بی کے  
 ہر مردم قائم شدہ خصیہ بر کہ حسین تمنایہ از غایت ہر اس خوردن و سر یہ شدن مراد و غایہ بر کہ حسین  
 و حیدر توفیق قلب فردش سے جو میندازد پاسکے در منش و رنگ کل تیرہ در زوش و جہد خیر کلہ  
 اہل بوش و جو قلب کہ در یک آید بوش و مع الضما و المع خصما بکسر ہر رنگ تو ما

لفظ

عموماً و کلکونه و کسمه خصوصاً و با لفظ لیکن و زبون و نهادن و کردن و ساختن و مردان و در ساختن مثل میر خسرود کے سرخ  
کل قیمت بنجاگ افتاد و در پیش زدوشد + جز عوی نیز و در پیش را رضای بی زبان + و فوستے نیز دی سے قیمت  
یا قوت نبرل بن نازد چرخ ہم + میدهم با آنکه از خون دلش پشیمب خضاب + صورت ایدہ عود کو ذوق تال زمان  
لاوت بر شاہ زن چن ریش میساز خضاب + انور سے سے از خاک زندگی نو سیریم نغمہ + اگر خون من گند  
یتش حواش ر خضاب + میر مری سے بسیط چرخ چوید ان سبز برہ جوگو + چگونہ کوی اگر کہ بر مغزاش  
خضاب + در چای صلی دست گان ندر زنگ نمی حیت + یکے ہل کہ بر مرز شب خضاب نمد +  
خواجہ شیراز سے عودس نیت دوران جلد باہر اوان ناز + کستہ کسم و بر برگ کل خضاب زود + و اول ہر کے  
سے ہلکشان کہ کہن چرخ راست ریش سفید + ز خون خرم چرخ تو کس خضاب نہ است + خضر کبر لول فتح و یوم بگو  
آن نام پیر سے عودت و نیک و مبارک پے فرخ پے فرخہ پے از صفات دست و نبر مطلق رہنا مجاز  
اثر سے چو با خدا شرم خضر خود کو اکب را + بدست ن شہ آشک من پس است مرا + خضر بر دستان خرت  
یتش بستہ چانچہ در بحث برداشتن گذشت خضر خرام انکہ سیرش پوستہ سبزہ زار است یا انکہ خوش  
برکتی دار و کہ ہر جا کہ در شش سے لقتہ ان سبزین سبز در خم می شود یا انکہ سیریا لیر است یا نند خاک اخضر  
کہ در یک مدز بر کہ تمام عالم میگرد و قطع ساقی میگردد ان شمار و قیاس آن خرد خردہ بین عاجز و قاصر است  
نظامی سے نبران لو خضر خضر افرام + یا ہنگ آن پیشہ برداشت کام + خضر راہ گناہ از راہ نا خضر مقدم  
انکہ مقدم اور درین حکم مقدم خضر و ششہ ہشہ خضر بہار در قدم در او کے ہمراہ دود چہ خضر بہار با گذارد  
در حال سبز می شود و میں یکے از نشا ہنگ یا فن خضر است دلش سے ز خاک بزمستان خری چون سبزہ  
میریدہ + بہار لکشای خضر میناز و قدم دارو مع الطار الہل خط ہر ششہ عموماً و کتابت کتو  
کہ درستان بہرستان نویسنہ خصوصاً درین مجاز است مولانا جامی سے ز سبزہ بر لب جو خط ناز و زیبہ  
تبارنگے خط آیندگان بنام رسیہ خواجہ شیراز سے انہد یا و باد کہ از نام دوزنرا + دریم پیام یا در خط دل  
آد سے + سلطان سے پہلے نبر زرا خط اشرف میرسد + بلج بر کہن ز آذر ایجان سے آورو چہ صفا  
سے کتوب من کہ باز پس آری چہ سیری + قاصد بعد از جانب جانان یا خط + شوقم بنی تہت نفا  
کہ خطاب + ہر دم سبویا دستہ ہزار خط + دیرینے محضو حبت میرا قر سے نیت چت کہ خط بر د  
آر سے + یکس مکر چال تو نیت + یعنی عرض دالہ ہر سے خدیہ لم رخ آسود کے لگدر خط چن  
یا فم از فوشہ کی مگر نبار + سبز و دستہ کہ بر گرد حصار پدید آید + تہ از پشت کتبہ وہ نہیں نور ستہ  
نور جدہ سبز تہتہ رجا لکاری سیاہ عمری عربین خرافان غزبار نختہ کون مشکون شش رنگ نبر  
مشکین مشکین کسم مشک فام مشکار مشک نشان مشک لندو و غایہ سا جان بہر دور و تقریب  
ولادہ ز دکش و بجوی دل فرای نازک نازک کسم بیقلم خوب بیخ نقش چرخ موزن ششاد نازک  
بہار قسومین بحرین گرا بازی کو شش بر ہم پیروت عالم شکل شکلین دل سیاہ دل غم سیر و نازک





کتدم ترین در هر سزده کوزه ملاک کسم شمشیدی سه طوطی خط و پشه از طراوت تریزان و کشید  
 از آب اگر ساز و چهار آینه در آن بدوران لب میگویند از مویج خط مشو حاصل و زهر پر مرغ روح عاشقان گردد  
 تو به قهر و سب و حق پیش بطرفان خط زنا و فرد است از خیار ترنج تو به شدت و خا ایا نه  
 زیر سنبل خط و مور شد صید و لعل آرم و خالص سے ناشیز حرف حرف صحت خطش بی و صغیر خیار  
 مسطر کند از شانه و عکس کاشی سے ز تقویم خطش که نیم یک اینقدر دام و که در این باه مشک از آن و شکر  
 تکب خواهرت و نظرت سے آیه ستم من و عمل تو پر سنگین بهایار با و سینه که گذر از خط این سے  
 بیگون را و سلیم سے بی نیت از در گریز سلیم و سبورت خط و یو اوسان فرودینے و بعد سے  
 در لشکر خطش دل شفته زبون است و برا خطی قوت لب او بشو نت و بریح الزمان نصیر ابد سے خطین  
 نیت که عارض نکند بهت رطل ابو موسی صحت خسار تو و غنی سے نایر سند سخن پیشین سیر شود و زبان خط  
 پسته که بگردد آن تست و میان محمد صادق القاسم بعد که چاره سال از خط نیت نشین و حسن مطلع کرد  
 سپید مطلع ایرد تو پس و قاضی امر قاری سے خط بر آرد و کند ی بیام خط اب و ملک مورد برت بی کل  
 گردد خراب و خان آرد سے در دست و لبری ستم ناطق اوقاد و خط ریش نشان عرض کر است و  
 خط او رسم زنگار کرده آرد آخر و مشور مید بحث دماغ و بهاسیر میگردد و شاه شرف بالی می تو کس سره  
 سے خطت آرد و طرز ادواتی ز وحدت و یک عالم قدرت زری خطی با مجازی و میر خسرو سے ورق  
 کل در دست صبا با میدان خط چون مرز کوش و نیافت خسرو کم گشته خویش ربا انکه و ز کرد نامه خط دور می  
 آخفت و میر فری سے خط تو کوی ببت بست زمان و برمن و نترن نجایله بجد و بعضی از فتح کرده  
 بعضی از قلم و بعضی از نمره کرده بعضی از زده و قامت که در رخ نسرین خط سینست و دیده سروک  
 که بر نسرین کوی سیزده و خواجه سلمان سے بیخ تو چشمه هر است که چشمه هر و دید سیزده خطت که هر  
 گپت و ابو تراب قوت سے در اسواد خط تو از لغت و کشید و این محدود از زمین اندا کشید  
 و از تراشیدن خط شاعر گید سے بر خط ذوی ترش و جهان آرد است و صحت پیدا گشت نشان قیامت  
 ملک خوبی را نغیر ب تیغ مید لو نگاه و نغیسه خط و تازه خط و نو خط و سبر خط و خوش خط و خط و خط  
 سنبل خط و خط نیت لب و خط لب و خط لعل بر صبح مزا صاحب سے مانبره خط از لب جانان بر آده  
 دو دوازده چشمه جوان بر آده و بر چشمه و سے ای خط سبر لب جانان خضر توی و آرایش جویات  
 آشنای نیت و خط چشم مردی خط بسیار خود با یک تاثر سے فرخش روی آرد خط چشم مردی میکشم  
 توتیای غوره در چشم صبر می کشم و خط بریده و خط بریده به و موحده عبارت از حرفت بریده که بر کت  
 دیگر وصل گشته نظام دست عیب سے چون آرد ز لیس سوی آبی کین و بر حرف شود کوش و بر نقطه زار  
 در نامه ز نسکه چای حرم سوزد و مانند خط بریده آید بنظر و باقر کاشی سے هر یکا سوزد و آن خود ز شتم  
 پاک برخت و چون خط بریده پندارد کتوب مرا و میر می شیرازی سے نگوی فارام هر چاد سیده و

بی گدی چون خط بریده + خط عملی و الی سسی و شیبانی گنای از خط میگون نیرسے نیشاپوری سے عملی تو خط  
 مشہد بر گوشه کشید + خط عملیت کدرخ کشت پید + پاکس سخن بدین صبح فکند + یا پرتو خوشید پور سید  
 تنید + مرزا صاحب سے اگر چه بود کوسوزان لب شیرین + شد از خط عملی بیشتر علامت او + خط  
 الی سسی عمل لب جان پرس + برق در جام ازین ندرین گیا + افتاده است + شوکت سے جانبدارین گل زبان  
 عمل کشید پید + ریگان مقابل نشن زبان خط مشہد پید + خط روان و خط خوانا خطی که بے تا مل خواند شود  
 و چنین رسم خوانا خوان مقابل آن طوری سے جان خط پیش خوانا فواد + کہ کہ کرم است + انانتاد +  
 بر خرد سے عباس وادین را پوسند کدر ب + بکل نمود که بگر خط روان مرا + انور سے سے کدر دست از شک  
 رسم است چه خوانا + خط قرین سے خط شرح گردید + ناخوان از ان + کہ کجید و تیر چو در میان +  
 محسود اشرف سے جرسید رو چه حاصل الی نشن رازی + می شود ناخوان خطش افتد اگر قدر است + خط  
 مقابل لغت نیز گنای از ناخوان جلال الدین سلمان سے و کس بر لوح خاک خط نما دید اند + خط گردون با  
 زرعش اید اند + انوری سے زقرآن بانده کمال فصاحت + زراخیل خط سما گرفته + خط چلیبا خط صلیبی  
 و خط طلسمی عبارت است از خط منقطع که بر روی اقوام تقاطع کرده باشد بدین صورت \* نظامی سے  
 صلیبی خط در جهان کشید + از ان سفسی که یہ صلیبی پید + بدان جابر گوشه خط طلسمی + برانیت اندازه مبدی +  
 سنجو کف سے اسی مصدر در استی بحدت + منبر پید بود خط چلیبا + خط شجاع خطی که گرد آفتاب  
 مری میشود تیغ سنان جادو بنفش از نشیبات اوست سے خوشید بود بر تو شد از خط شجاع + انگشت بود  
 این کار میگرد + ملا در تقی پید سے نازم بافتاب حالت که بر نشن + خط شجاع ساخر سے کلاه را + خط  
 افق و خط نصف النهار دایره افق دایره نصف النهار که اصطلاح اهل سیاحت برین خط است و اگر خطیت منفر  
 بر زمین کشد عمل النهار که در وسط خطی خاک الافلاک است در آفتاب در خط استراحت است + عمدا بود و در شب  
 در انجا برابر کم زیادت را در انجا دخلیت اثر سے بزرگ خط افق تا زمین شود کیسان + اگر شکوه تو کرد و چرخ ساید  
 فکن + خط شب و خط ازرق ند در خط کشیدن بصله و باید و خط سیاه و خط سبز نام خط چهارم از خط  
 جام جسم خط سیاه خط سبز و سترد اینر گویند تا اثر سے نرست از ان خط کلون خط سیاه بنوز + خورد و خورد  
 مست هم پاه بنوز + خط شب در بیت بر خرد و عبارت از دست شب است شل خط جاده باضا و مشید به  
 با مشید و پودا سے خورشید یک نقطه از خط شب + کدر کس در ز نهاد نشن لقب + ملا در کتی سے خط طره  
 شام که بر مشافان + کن نبی است که از راه دور سے آید + لرادت خان رفیع سے اثر از راه بی صل بدل  
 رسم نجالت زه + ز خط جاده باشد تیغ و کت قائل مارا + خط راه و خط جواز خطی که بر کاشن تخمی  
 و جاتی از راه بگردان و لیسند و از راه و دستان دستگ گویند صاحب سے برگ نر سے که گیرد ز بهاران  
 خط راه + از دم سرد خوان نور رحمت کشود + خط مشکین او که الجید است + با پور می خط جواز شد است  
 درین بیت مرزا بیدل کل نامت سے رفیق طره که است خاک هم چینی دگر و در + خط راه است که با سایه

سایه سرد لب بامت + بیخ بر سینه خدایار صفت بردار از دلم مجازم ده + هر جای درد زبان تو خط جوازم ۵۵ +  
خط دیوانی خط شکسته پر زشت ناخوان مخصوص میرزایان و قزاقان صاحب سے عمر و عشق چون کس که چون  
مجنون کرد + از خط دیوانی نیز غیر بر بردن کرد + وید سے زبیر و تاب که جمع خط چنان را + درین بیاض  
ز شتم خط دیوانی + طالب آملی سے بیاض صمغ را سیلی تامل کرد که آملی را + تواند خواند بر لوح عطار و خط دیوانی  
تا نیر سے زیر حال مجن و دم شد از افسون کسویت + خط سیل صورت خط دیوانیست پندار + خان آرزو  
میفرماید خط سیل با خط شکسته همی است دور بیت مذکور اگر خط دیوانی سے بیت بهتر ازین میشد بر حال بد تمیزی  
خط دیوان نیز که چنانچه درین بیت سے خواند که کس ز خوشی دل ناشاد + چنانچه عشق تامل خط دیوان  
کبود + خط کبک خطوطی که بر پروبال کبک میباشد و خواند است ناصر علی سے خط کبک است بر لب کبک  
نام رازم + خار و زنجار عشق بیخام شبند نهار + خط پای کلان مطلق خط شکسته ناخوان در پریشان  
در پاشان که یک کلان چیده زده است و آنرا خط بچه گر + نیز گویند درین از اهل زبان به تحقیق بر سینه سلیم سے دور  
از خط شکسته اشخاصی طبع بود + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلان + خط توانان و خط سرد و خط  
و خط گلزار و خط شکسته اصطلاح خوشتر میمان بر که نام خطی اما خط توانان است که بر بدودق صفحه کاغذ  
تخلیف کشند که نگاه بر دو صفحه را بر روی هم که از صورت حرف بزرگ سینه زبان نمایان شوند خان آرزو  
سے دم یا دم آخر عشقی آن مطلق + که کتب خط توانانست به سینه نودی تا شاگانه دلداریم + صحنه صحرای  
خود را خط کلداریم ما + و خط خار خط بسیار بار یک که با همان نظر خوانده شود و خط کلزار است که خط علی  
نویسند نهی که بر دو طرف آن خطوط بار یک باشد و این آن گل با نقش سازند و خط شکسته نودی از خط بچه  
سزا صاحب سے زیر کز دل عبار آلودی آید کلام من + چه بر دارم قسم خط خار از کلک من ریزد + و از تجربه  
کاران نصیحتی یاد است + که تو به نام به خط شکسته می باید + تا نیر سے در رخ خود بر در محتاج کس نگردد + خط  
شکسته دارد از خویش بر میانی + خط شکسته خط بچه که با کوزه آینه شایسته بر روی سے غبدی است خط شکسته  
بر این لب + بے خط یا قوت باشد شکسته + خط سنج نام خطی صورت و نیز مراد است خط و خط بطلان  
و خط باطل صاحب سے اگر بر دفتر عیسان خط باطل کنی اینجا + خواهی بزین از نرساری خط کشد اینجا + فاسم  
مشهدی سے در چمن نادر و شیعہ جوانست + سرد بر صفا کذار خط بطلانست + طهر سے سے ز سبزی  
بطوری خط کشید + باب زمر و مکر کشید + خط سنج بر نام کسری کشید + از دو نفاشای می بر سید +  
خط الحاق خطی که نویسد کان در تمام الحاق کشند درین اصطلاح اهل دعا تر است خط کدار کن یا از نامه الحاق  
دندان همی خط اند پندت گنار از خطی که در میان پشت برداری می باشد خط شمشیر نه گنار بر زو شکسته  
که در آن هم پاک باشد خط تیغ زخم ظوری سے میگرد حساب دل دشمن خط تبت + بر نقطه زبان قابل  
تقبیم بر آه + خط سیل انقی که از سایه بر آه دفع چشم خشم سید و اطفال کشد ظوری در توفیق خوشی  
مدرح سے بر چشم دشمنان بل بدالت الف + درستان بیستد لیکن خط سیل شایه ان + خط شمشیر

خان آرزو میفرماید خطی بود که هنگامی که بر قطعات کما میسند بابت باز نوشته نگاه دارند چون سالی بر آجی  
 سوال کنند نظر از آن برآمده نزدیک بر نقش بر نور حرف از آن نمایان شود بر همین حکم کنند و نگاه دارند آب  
 و نه از گنده افقی نیست که فیتر این نظر اور شورش استادی نیده از بیضی متد آن شنبه در شرف آورده دان  
 ایش بر زبان حال دارد شمش خورشش نمیشد بر نوشت کشتکات خطا نشنواں بود خط قصار ان عامه  
 نگاه از آن که بر جاها کنند معلوم شود که در طانت سیف الدین هفتی از بیضی متد آن شنبه در شرف آورده دان  
 از دلی سوختگان بجز خط قصاران خط پاک خطی که بعد فراغ از می سبب دست کند و آنرا مفاصا نیز گویند  
 و در هندوستان بقره خطی شهرت دارد و این در اهل زبان به تحقیق پرستند و جدا در تربیت عامه و شش بود  
 زانکه در شکفت زانکه گان خطی کی گرفت صاحب سے دارد خطی کی بکفت از ساده و سله  
 و یواز مارا چه از مد حساب است خط جوهری اصطلاح حکا خطیت که قبل نکتہ قیمت را نگردد جهت  
 و اصطلاح شرا کما یازوان و میان عشوق و جد سے چون حرف ز خط جوهری کفت و دل از خم زبان شکفت  
 میر افضل ثابت سے حل لب ما آب و دنگے داد خوش کفاریت کت خط جوهری پیدا کرد بر باریت  
 خط ترسا خطی باشد باز کوزه ترسایا شا که از چار پستانا برند مثل خط هندوان سبک کاشی سے از قول دست  
 تو جهان استی معرفت زانکه زک بر فاست کی از خط ترسا خط زیرین معروف دان بسیار نمایان  
 و در سخن بیانشه بر ایو القاسم قاسم موسی سے شود در صفت حاتم خط زیرین نام که کسک از طالع  
 و ازون من هم در گردانده طے رفقای تجلی سے ز بس در دیده ام یا قوت اشک تشن باشد که در چشم من  
 بچون خط زیرین باشد خط مسلی مقابل خط نزولی یکم این سطر چمن که زیری بری است و هر یک  
 جدا جدا خط نزولی اولیت صاحب سے قدم نزدیک و بر دن من که چون خط جام خط مسلی در جهان  
 نیباشه خط مسلی از انقلاب دوران فیت رسید هر که در امان در دیشی خط غلامی خط سبک  
 مقابل خط آزادی است سے خط آزادی یکری صاحب از بیطافتی نماز جان خود جو سنج نیم سبل نکر سے  
 خط چین و خط پیشانی و خط سر نوشت بنسے و شس سے سر زشت خود توان خواند از خط پیشانیس  
 در ابرو شاه بیت مطلع انوار کیت چه یکم سے بندگے را دره خدمت ز بر شالی تمام میشود و از غلامی  
 خط پیشانی مرا و این سر نوشت به هم دریم کس نماز سیلاب شنگ شویه آخر خط چین و برز ایدل  
 سے دل نمون دار اسرفن خط چین باشد و ز پیر و تاب نفس و انرا نقش کن باشد خط شکل خط ناول  
 خط دست نشانی و تشبیهات چشم کشت خط بر کار و خط مسطر از بی بی ایدل سے انقیاد  
 و هر گردون بر ساقه تمم و بجز مرکز حلقه گوشم خط بر کار نیست و برین است پس بر روی ایدل که کس  
 که بر اینت بفر خط مسطر خط نجات و خط اسرگے و خط بیاری و خط سیلان و خط تسلیم معروف است  
 ایدل سے نقش نیانی یا فر خط سیانیت و چون شکر کم شده و رنگ بے انقرا صاحب سے ایدل  
 خواب غمگ پیدا کرد و شب زشت خواب مارا خط بیاری بود و شیخ بر سر خط بیاری تران

که بعضی پر او را خط بیزاری نامند و خسرو سه شصت انگشت میان من و دل پیرا که بر رخ خون گرانیک خط  
 پیرا که در گز تو بر خط بر این است و آنکه خط بی است و خط پانله و خط پانله و خط ساغرد و خط جام  
 و خط ایام یعنی این از جمله خطهای است که در علم جسم دیده لیکن در غیر جام جسم نیز شمال کرده اند خط جو نام  
 خط اول خط بنیاد نام خط دوم خط بصره نام خط سوم خط ازرق نام خط چهارم خط قرمزه نام دیده در ساغرد  
 بر خط بنیاد و فارغ از خط چهار کتاب است ولی ما در خط قرمزه نامی که بود عری نهند مشق طفلان و  
 شد از قرمزه نامی خط ایام روشن و طالب است از آنکه خط شود که ساقیان و خط پانله بر لب بیگون  
 نوشته اند و حسن تاثیر است بر چشم می گردانند که بی جانان را و حلقه است پندار خط پانله نام  
 صاحب است از بعضی بخودی از هر دو کون از اوم و خط پانله از آنها خطان است و از جمله سوره تو کینی است  
 و او که طوقا حکمان جمله خط ساغرد و خط زبیکه و بیرون شده که چون خط جام و خط سطل در جهان  
 نمی باشد و قوت است که یکنان در خانه حرقی و چشمش بر کند و رشته تیسرا را خط ساغرد کند و  
 خطان مقابل خط خون مژده صاحب است از سواد اوان مشغول که وقت برگ ریز و طوق قرمزه سرد را  
 خطان خواهد شد و خط آب گناید نقش آب که ثبات و بقا دارد و خسرو سه چون خط آب که نشان  
 پیل بیرون کشنده پیل کشان و منوچهری است خط و خط چینیان چون خط آب است و نسبت به اسلام  
 و شمشیر مشیران خرگوزن و کتیبه خالی می رود و چشم که است خرسی و در اولت و آخرای تازی خوب دستی  
 بادیک که بان خزان رتند خط صابره خط مندل و دیده که خوام خوانان وقت خوام خوانان بر خط  
 بر که خود یادگیر به کشند سلیم است چو ساوگیت که خالی لب تو حرکت و بگردش چون خط صابره کشید و  
 محمد ظاهر نصیر یادی است صوفی که بود همیشه در مدخل و از آنکه شیطان زوی این دخل و هرگاه کند و نقش  
 جای باشد و دیو است که افتاده خط مندل و طالب آبی است در دیده بی دولت و در اولت خود و  
 دیو آبی شده و دخل خط مندل و خط اول که خوب بسیار تولید سیفی است حفاظین که عشوه بسیار میکند  
 کوی همیشه مشق بین کار میکند و خط سوره خطی که از سر و در چشم کشند خداییدل است سیستی به در زکست  
 بیاب میگردد و خط سوره که چشم است خواب میگردد و خط تازیانه خطی که در زدن تازیانه برانده ام  
 پدید آید با تو کاشی است چو دست می آید چشم سوار به چشم و حافی به از خط تازیانه خویش و خط جوی  
 حکم انعام و تزیارات جوی جسم گویند بیزاری است از زواید بی خرم فلک راه که توستانه بزین خود  
 خط که در زباله می کشند از قلم ریزه و که نمی برسان و غلب که نمی خطی که از بود و خط کشی صطلح  
 کشیدن خط بر اطراف ظاهری عادت و نزاره عبارتی بر خط کشی بر خط کشی و در چو  
 دیده ام شده جلوه گاه نوحان و خط کشی پیش از سفیدی که در انجان زان این کین علم خاندان که کلفت  
 شده بنا به خط کشند خط باطل کن که درین دوازده خوش است و خط بر او در انجان که در کلفت  
 و عوی خود رسنه آن در لفظ خط یعنی خط که نشسته و خط شدن جوان ساده او خط استین و خط در او در انجان

در خط برون و خط و میدان کشیدن مثل دو این از امل زبان بختی بر سینه صاحب سے خط برآمد جان هر چه امر  
 ساده ناست + در صفا جبرائیله بنان میباشند + نه خط است انکو در میدان طلب جان پر و تو + که کمر بست بل  
 بدون اشک تو + و بر چه زده خط بر خ و ستان کشید + خطی چنان لطیف باهی توان کشید + شفق اثر سے جو خط  
 در در س عشق ناطق است + مگر کند بسوق ای خوانده را نگار + طاشانی تکرار سے سبزه از کلاه زار خاطر شانی دید  
 تا سبب خط ز مرد رنگ بر جاده است + حسنه سے سبزه بر ارد خط عاشق فریب + از دلی غیزه ر با به شکیب  
 و ترا که خلقی است نگو خلق هم گوشت + بل انکه لوح و نقش نقش ز بر شود + از نقش به که خواند دو حرفی تبر سس  
 از آنکه + ز کی که خط کشید سینه تر شود + است از بر که کینا خط کشید است + مضمون نهان مار که عنوان  
 کشوده + مفید سے گمان بر که بر خط مشک نام کشید + که صید اسکن و با خلق نام کشید + خط کشیدن  
 بعد باور او بر کنایه تر محمود را چید کردن طاقانی سے می تا خط بزرگ قرح کش + خط کشید به پر در آنرا + دینی  
 تر سخن در قسم کردن مزا بیدل سے عرض استی رنگ بر آینه دل مینود + تا نفس خط می کشد این صفحہ چل میشود +  
 شیخ شیراز سے آن نقطه ای خال چه موزن نهاده اند + دین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند + خط نهان  
 شد که حکیم شرف الدین شغالی سے دشمن بیار نامه بر بسته مینوشت + کند است از حسنه که هم بر کنار خط +  
 از خط بر دیوار کشیدن افاده معنی خط تعداد نیز کند ناپاک سے بیشتر حساب دعه نو + خط ز ترکان همیشه  
 بود + خط بر قره بر زار کشیدن بده فن بیت بر سر سوره آنا اثر آن خوانده نعت خط می کشند دین را حویب  
 نعت اتفاقا در آن حساب سے ز بر برگ کے خط بقره کشید + ز بر آنکه بودیم در حساب کے + ز کی نمی  
 سے جو زخم تیغ تو رسم که خون بر او جوش + اگر خط بقره کشید خوش کش + خط از علم رکتین کنایه از قوم زند  
 است آن در لفظ خط خیار که شست خط بر سر کشیدن کے در خطا عیب منسوب کردن خط بر خاک زین  
 کشیدن کنایه از اظهار عجز و خجالت خود کردن صاحب سے کل ز انفصال رویش در فاکشته نهان + ریحان  
 ز شرم خطش بر خاک خط کشید + تصف فرکان آه چشم مارا دیده است + خط بزرگان بر زمین خورشید تابان  
 یکشد + خط خون بخت قتل و بختین قسم خون و خط خون کے نوشتن و در سخن و کشیدن در دون خواسته  
 سے تی دارم که در کل رسبل سایبان درو + بهار عایش خطی بخون لرغوان درو + معرفت سے بر خاک  
 ناظر غرض آلوده یعنی + خط می کشی خون شهیدان چرا چرا + میرا ہی سے من چه دستم که در خط خرم آورد +  
 سر زشت خویش را بر کر کے ابرو زشت + وجد سے تا حسن بر وقت شمع خون ما + خطی کشید عشق  
 زهر گ خون ما + منصور فکرت سے چون تو ام که برم جان زخم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پنهانی بود  
 نطای سے پر مغزبان خطی از خون نوشت + که در سر زانک با خون سرشت + بینی از دل آوردند چشم  
 گریان خون گریست و آن غمناکهای مدا و بکار برده نامه با عنوان خویش نوشت با آنکه بر کا زار و فزیری  
 خطی زشت که بیاید دین هم زار چشم برید با آنکه خط را با این مضمون نوشت که بر کز حکم عادل کند برای و حاضر  
 نشود خویش بگردن می است رسنه قسم خون در سر سخن خواهد که خط بسر خویش دادن کنایه از بخت قبیل

صاحب سے در سخن است که در خط با بر مال با کشید +  
 نظامت نویسی در صفا جبرائیل و کلام + خط سبب جان عالی در خط با بر مال +  
 زین که سے آن عالی کرد + مگر طاقانی که در خط با بر مال +

قبل خود و ان طوری سے سے ذکر گفت نیا مدم دادند و جاسے پور تھا از قہا دادند و تا بر خط و گران در  
سر نهند و خطی بسبر خویش طہا دادند و خط فلا پخیر دوان کنیز از او کردن کمال پخیر و حد سے اگر نقش  
از رنگ اگر ساده اند و بر خط بر شش خلش دادند و خط با فتح گناہ کردن و ناصواب فارسیان پکی بود  
نیز استالی کنند خط گفتن و کردن و زون و بافتن یعنی و خط رفتن و روشن شدن و افتادن لازم  
بنت و خط و در گشتن تیسے نقشید و خط خوردن یعنی سپوشدن و خط دیدن و گرفتن و تہاون و دوان  
عادر رفتن ہر کرام صورت با تو کاشی سے را دایر یک و کاسہ بریز بست و ہم کبار تا خط نمود و علی  
خراسانی سے نیز زنادک نرہ شاق را جو صید و این تیر بر نشاندہ دل با خطانہ بنت و شفق پشاز سے کبار  
نماز را خط و خطا در گذارد صوابم نا و تا نیر سے پھر آن خط کہ از و سپہ کاتب حک شود و نیز  
ہر کس خطای اول خورد پوریم و طوری سے در صید وصل نادر کہ تیر عکشان و با نمد و خطا خط نمود  
عادل ہدی سے جام از رقم خط شد و در کوشی گرفت و گناہ بخش تانی در خطا خط و در اولہ پیک  
پرمیزی و بخیر بر جیب ہفت زن خط اندازی و ملائستے سے خداوند با غواز نپید بنت کہ در عشر خط  
قتل من بر جانب قاتل تباری و فراخ شیراز سے تیر سے کہ تیر بر دلم از غم و طهارت و نابا ز جاد  
کنہ ہے صوابت و میریزی سے در خاک خرنو پس از بر تو و خط وزارت بہر کہ دو خط داد  
مذا ظاہر و حد در تریف و خاق سے جوینی زود خورد دلدارا و چین پوش آن طفل کو کار را کہ ہرگز  
ز طغی خطای نزد و پھر شمشیر دل بجای ترو و پیرس دہوی سے ترک خطای آفت جان شد خطاست کہ  
برویدہ جیب گیرم و بر دل خطانم و ملائستے سے تیر شریف صوفیان نور دو کہ خط یا حتی تیر اصابت  
از کمان کمان بر پوت یقین نیند حتی خطا بیخ کے کشیدن فرہانے علیہ الرحمہ و شرح دین بیت کہ سے کند  
ز ملک خطا بر رخ قضا و قدر و نہ نطق خار کف صواب خطا و نوشتہ کہ در نویسندگی وزارت صاحب  
مرتبہ ایست کہ خطا نوشتہ قضا و قدر بیکر و در نظم و نطق قدر سے و در کہ گاہ نطق نور پس کلامی عداسے  
کلام او خواہ صواب و خواہ خطا کہ سے نمی اید ہر ہر کہ خار کف پند از دکاری نیاید خطاب با لکتر برو  
سخن گفتن و نیز یعنی سخن دوسے از انقاب کہ پشوان کبار بارکان و عمدہ ہی خود ہند و با لفظ کردن و دوان  
ستل اسیر سے کج کلا ان قبلہ عالم خطایش دلدہ اند و ہر کہ اپنی بر شکے کردہ شیخ آئینہ و طہر الدین عاریا  
سے کہی لقب نیم شفق زکی را حور و ہر کہ خطاب کم شخص سکر را را و ہر جابجی سے شاہ محمد علم داد ہر  
لقب و حاکم سے رین کردامت خطاب و خطبہ با ہم کلام خطیب کہ در شناس بار تباری و نسبت  
لور و خط خلق باشد و خطیب جمع و با لفظ کردن و دوان و خواندن ستلی خواجه جمال الدین سلطان سے خاک نام  
تو تا خطبہ دادہ عالم و زمانہ جز تو کے را پادشاہ خواند و میر نوسے سے کجا خطیب ہر قند خطبہ کرد برو  
سعادت آمد و پوسیدہ پابیر سے کہ بر ایہم خط کردہ شہاد کہ بروں و زفرم از ہے بعمل گفت  
خط و خاقانی سے خطبہ نام رفت و قد شش میکنند و از اوج ریح جوزا بر نسبت قاتب و خطیب صاحب

خط و خطا در گذارد صوابم نا و تا نیر سے پھر آن خط کہ از و سپہ کاتب حک شود و نیز  
ہر کس خطای اول خورد پوریم و طوری سے در صید وصل نادر کہ تیر عکشان و با نمد و خطا خط نمود  
عادل ہدی سے جام از رقم خط شد و در کوشی گرفت و گناہ بخش تانی در خطا خط و در اولہ پیک  
پرمیزی و بخیر بر جیب ہفت زن خط اندازی و ملائستے سے خداوند با غواز نپید بنت کہ در عشر خط  
قتل من بر جانب قاتل تباری و فراخ شیراز سے تیر سے کہ تیر بر دلم از غم و طهارت و نابا ز جاد  
کنہ ہے صوابت و میریزی سے در خاک خرنو پس از بر تو و خط وزارت بہر کہ دو خط داد  
مذا ظاہر و حد در تریف و خاق سے جوینی زود خورد دلدارا و چین پوش آن طفل کو کار را کہ ہرگز  
ز طغی خطای نزد و پھر شمشیر دل بجای ترو و پیرس دہوی سے ترک خطای آفت جان شد خطاست کہ  
برویدہ جیب گیرم و بر دل خطانم و ملائستے سے تیر شریف صوفیان نور دو کہ خط یا حتی تیر اصابت  
از کمان کمان بر پوت یقین نیند حتی خطا بیخ کے کشیدن فرہانے علیہ الرحمہ و شرح دین بیت کہ سے کند  
ز ملک خطا بر رخ قضا و قدر و نہ نطق خار کف صواب خطا و نوشتہ کہ در نویسندگی وزارت صاحب  
مرتبہ ایست کہ خطا نوشتہ قضا و قدر بیکر و در نظم و نطق قدر سے و در کہ گاہ نطق نور پس کلامی عداسے  
کلام او خواہ صواب و خواہ خطا کہ سے نمی اید ہر ہر کہ خار کف پند از دکاری نیاید خطاب با لکتر برو  
سخن گفتن و نیز یعنی سخن دوسے از انقاب کہ پشوان کبار بارکان و عمدہ ہی خود ہند و با لفظ کردن و دوان  
ستل اسیر سے کج کلا ان قبلہ عالم خطایش دلدہ اند و ہر کہ اپنی بر شکے کردہ شیخ آئینہ و طہر الدین عاریا  
سے کہی لقب نیم شفق زکی را حور و ہر کہ خطاب کم شخص سکر را را و ہر جابجی سے شاہ محمد علم داد ہر  
لقب و حاکم سے رین کردامت خطاب و خطبہ با ہم کلام خطیب کہ در شناس بار تباری و نسبت  
لور و خط خلق باشد و خطیب جمع و با لفظ کردن و دوان و خواندن ستلی خواجه جمال الدین سلطان سے خاک نام  
تو تا خطبہ دادہ عالم و زمانہ جز تو کے را پادشاہ خواند و میر نوسے سے کجا خطیب ہر قند خطبہ کرد برو  
سعادت آمد و پوسیدہ پابیر سے کہ بر ایہم خط کردہ شہاد کہ بروں و زفرم از ہے بعمل گفت  
خط و خاقانی سے خطبہ نام رفت و قد شش میکنند و از اوج ریح جوزا بر نسبت قاتب و خطیب صاحب

خطبه همان اهل شهر است و دریم بر مری سے از ملکوت از لقب و حشمت پائش و نورش پید شده غائب و  
 مردود شده منبر و خطبه آدم نام یکی از خطبای پنج ابتدائے اثر سے گر خطبے انی بیخه شیخ رسوا و مشو و خطبه  
 آدم بود نظم و قافیه سخن و خطبے با ترمیک پہلاک نزدیک شدن و نمایان از صفات اوست و بالفاظ و استغناء و  
 کشیدن در قفن و کردن واقعات مستعمل بر حسن و خوبی سے و دشمن کویت کذری ارتقا و به خطیر یا خطر سے  
 ارتقا و مناسب سے ره هموار پیش دور میان این خطور و در که بر و در پیش پا وین باز میدارد و بیجا  
 کی غشی سے خود را چو تخته پاره بر ایم زین میان و تا کے زچار سوج خاص خط کشیم

و نیز یعنی قدر و منزلت بر مری سے آن دیری که دیران جهان  
 روز نبرد و پیش حکم تو ذرات یک دره خط و در چنین ضلعه کفری از خط که آن خط و از خط که آن شود و در جوان  
 دولت خط و رسند کردن در خطبه کشت خطره یعنی گران پیا و قیمتی مجاز باشد استاد و فنی سے فی ستمه که چه  
 عزیز است و خطره بود و بران خواننده و خوبست و نسبت حکم و خطره و خطره آن به سنی طوره سے سے  
 فکده عشرت زرم بر و بجز غم خویش و اینم ساز که خاطر خطره کشته و خطی خطای بهترین انواع کل خرد  
 است در آغاز شکفتن رنگ سفید میباشد تا در پر پس پس یعنی زنده پس سرخی او کمتر شدن که در بعد از خوب باز  
 رنگ هسله باز آید روضی سے همچو خطی خطای بر زمان در مانع و بره و چهره دیگر گون مراد و خلقت حیوان شود  
 مع الفار خفت بوزن عفت سک شدن و بالفاظ کشیدن و دادن مستعمل تا نیر سے از طره کسبها سے  
 طک و قیوم و کامی کسب نداد که خفت نیدم و مخلص کاشنه سے در حقیقت حل کامل بز علم ناقص است  
 ز کشته از کم جاری خفت ز رنگ تمام و ۱۰ محبک تبریزی سپهر از محمد عبده ب مخلص سے بر چهره اگر نعل زکات  
 بخشی و خفت ز کسبی سچ است کشتی و خفتان و خفتان با لفظ نوعی از جامه نیده دار که اکثر در جنگ پوشند  
 نظامی سے پدید خفتان زره پاره کرد و عمل بین که فواید با عاره کرد و خفتن خون و سپیدن خون گنایار کل  
 شدن خون و از قضاص در کشتن و خون خفته یعنی کل شده و در قضاص در کشته تا ستم شهیدی سے  
 خون عاشق خفت اما گرمی خوش خفت و آشی در در زیر پای پائش سوز و سولای موی سے و دیده خون کشت  
 خون نمی خسید و دین دلم از خون می خسید و انگه کشت است ز سبب او در من و سے نه اند که خسید خون  
 من و خفتن و خوابیدن سرودن استن شیرازی خرات و است شدن آن و لادن غشته شدن پهنه سے  
 چون کباب در تک کشیر تیر در خون رسد و خفته باید و بر پشت خوابیدن و بر پشت خوابیدن بار ام خواب  
 کردن خفته سرودن و در کشت خفته دقیقه خفته و خفته استماره در ک خفته و پای خفته مجاز است سبب  
 سے عاشق پیا خفته تواند که اگر کفایت و که خواب سبب چشم تو مردم را بر است و شیخ شیراز سے و سماع  
 خیر انکسایت کفایت و ز غیرت جو در درار ک خفت و و الله هر که که در هر پر زیاد رفته و بیدار و قیقای  
 خفته و فیضی سے مابک قلم درین شب تا در بس معنی خفته که بیدار و خواجه حال الدین سلمان سے کفایت  
 شوریده من خفته از غزه است و زلف پشته زبانه ترا که خفت و و آلوده شده بخبری چون کباب در تک



درنگ خفته تیغ و تیر خوبا بخت و حید سے زمانہ آشوب چون سوی و لم آشفته سے میند و خوبا سالم تیر کہ  
راختہ می جنید و لاقاسم شمشیری سے میر و دستا نہ بر خاک نمید اند کہ من و در کفن چون کباب درنگ و بریدہ  
ام و خاک خفت خون خفته راه خفته سایہ خفت خشکی کجی و غمید گے و با لفظ گرفتن مستی اور سے  
سے حرف تیغ تو لفت دار کجا کہ قیام و کہ در عرصہ العت خفتی لکم گرفت و دیں منی است و درین بیت  
شیخ شیراز سے چنانکہ رسم عروسی بود تا شاکر و و لے کلمہ اول صفا شیخ خفت و خفت نیز کنایہ از  
کافی و تدبیر سے معنیست آن کہ خفت نیز بود و دولت نیز است نیز بود و خفتان با تحریک طبعین دل  
جنید علم با در اب و ماتہ آن و فارسیان سکون نیز آورده اند میر محمد افضل نہایت سے ناخن تیر و  
خفتان و لنگی شکست و عقدہ من و انشور چون خیمہ از اظہار طیب و کمال اسمعیل سے ز میرتبہ دل شیر بہان  
بر وقت و چنانکہ شیر علم ریزا و از خفتان و بہر خفت بر زلفت ز تشبہات است طالب آملی سے ہکام خفت  
چشم زلفت خفتانم و بر طرہ شاد ہے کہ اندک ناز ہے بے چون خفتان بے تک است و چین زلفت  
خفتان بے تک است و خفتہ با نظم و جیم فارسی در حق است پر خاد و مجاز جو بہتے کہ بر سکان آہن سیرتزی  
باشند و بہ ان گادار اند ظرا در زاور المشرق سے در کہ جو باغ عیش آن صبح سخن و لکر زور و ہلیمان گادار  
ہر پاس خندہ رسم خود خاد صفا و بر سر بند ز شاخ خود خفت کین و صفتی لحنین بغم اول شیخ عمالی نیز خفتہ یعنی  
موزہ و حبتین نام موزہ دندے نعت خان عالی سے نعت و کسوت بسراف و کوفتہ جہاز و قدر صحن جانب  
البلدہ یعنی لحنین و خفتہ با تحریک گرفت شدن کلمہ با لفظ نمودن مثل طرا سے تا نایہ خفا زودہ خودم خفت  
سفت و مشعل لاله نہ کنیت ضیاء کشمیر و مع اللام خلاص با فتح رستن در ہاے خلاصی فرید  
علیران مثل زبیر و اضربی و خوات آن و با لفظ خواستن و بافتن و دادن و کردن و شدن بصلہ از و پس بنفس  
نیز و با لفظ آن بصلہ با مثل شیخ شیراز سے یکی رفت از چار سوی خاص و چہ کہ ہے کہ بجا نعت  
خلاص و شہر شخیر بخوبی را ہی ز بند و اسیرش خواہ خلاص از کند و خواہ شیراز سے جان بہ بستم  
بیان شمع صفت از شرق و تانسندی زغم عشق نیایے تو خلاص و خواہ جمال الدین سلطان سے گفت  
از بند وز بندانی خلاصی داد و بخشیدش و ندی کہ عہد قارون پانندی بود زندانی و میر خلی شیراز سے  
سفر زغم خلاصی کے و رحمت نیسان را و ہاں و بجز ہند گرجہ گشتی بر کار آید و علی خراسانی  
سے ز فطرت شہد شاہ دین مجب بود کہ در خلاصی مار و حد و عاز بخیر و مولانا یعنی منانے سے صیدش  
جان نہ بہر خلاصی ز بند است و بہر خفت از شفا و کہ حید کند دست و بہر خسو سے ز زلفت یک گاہ کبان  
از بہر دم لیکن و خلاصی ز بے منشی کز قرا زور و درم و علاظرا سے خار چمن ز شاد و گو خواہے قباد و  
بہر خلاصی گرفت و درمن بجان را و جاتی کیلانی سے مطلب ذوق خلاصی ز چتے کہ ہاں و بیسے مادہ و خفا  
کیچ قفسی و در ہر ہر سے تا خلاصی و ہا ز گریہ باھورا و صبح و حرف در آور لب دریا را و ولی و شہد پانے  
سے رومی بخلاصی ام شد مرگ و مردم و لے بار میدیم و رہینی را و از او مجاز است علاظرا و تیر لبت پیر

سے شدتِ عظمت اور کستائے خاص + ہا ہی کہ در قناعت خلاص + سلیم سے استقامت و طریق عشق از سے  
 وقت بہت کے گنہگار و از از شکر بال و پر خلاص + در قیامت کن خداوند سلیم خستہ را از تفسیر و شرح  
 کباب سے پیغمبر خلاص + عقل گذار و مرا یکدم زرد و سر خلاص + زہر کے کوتاہی سے از زمین و پر خلاص + جان  
 شود اسودہ کہ کہ دل قبول عشق کرد + سے شود چون صاف شد آئینہ روشن کر خلاص + بجز کل مشت زرد سے و اوم  
 خسریم خوشی را + چون بغیرین تو ان شد ترین چین دیگر خلاص + چند در قید زمین و آسمان کس کسی + تا شد  
 تر خاست مشکل گر شود کہ ہر خلاص + ہر کہ اورا کہ رہا بجز زلفت افادہ بہت + کہ دلش گروہ کہ از قید و ہر شہر  
 خلاص + چشم پوشیدم نذو فارغ شدم از قید او + شد زسی آفتاب بن گونہ نیلو فر خلاص + بھارین  
 برین نازدستی آسبب جهان + سو خم کشتم زہر آفت جو خاکستر خلاص + بچو بچ و تاب سوئی ز یکمان از صباغ  
 اعلیٰ عالم نیستند از قید یکہ کر خلاص + خلافت بالکسر ناسازگاری کردن با لفظ کردن و شکندن در فغان  
 مستل سدی سے جو در لشکر دشمن آفت خلافت + تو کینا ز شمشیر خود در خلافت + ندیدم ز نماز ہر گشتہ تر +  
 کون طلوع و بخت برگشتہ تر + ز ماہی و تیرہ کے کہ دست + خلافت اکلند در میان دو دست + ہر سیری الایچی  
 سے عشاق از نید سب عشقتہ تفوق + و درین عشق کفر بود کرکنے خلافت + خلخال بالکسر میانہ بجزری و چوب  
 و تہ ان کا و بی غمینی باللفظ بہ ان کردن دہتا خلخال کردن گنا یہ از دست از طعام از کشیدن بر خرو سے  
 ستان بطرح چہ آہنگہ پر وین را + ز نوک تیرہ بہ تہ ان خلخال خواہی کرد + نہ سر خوش سے بانگ کا و شش  
 از نہ ہر عشرتہا سے نرد + بہ تشویش خلخال این نعمت دینامی از زرد + خلخال عاقلین از چیرے کہ یہ از تمام کمال  
 تاراج شدن و بیارت رفتن خراج نظامی سے کہیں آکر ان ملک آستہ + خللی نماند است زمان خرابستہ  
 خلخال بالفتح ہے بر بن خلخال جمع و باللفظ پوشیدن مستل خراج نظامی سے ہر خبرین حال و خلخال پوشش +  
 سز زلف پوشیدہ بالای گوش + خلعت بالکسر طامہ کہ از تن خود کندہ کسی و عرف جامہ کہ نوک رہو یکے  
 و بند و کم ز تہ پار چہ نباشد دستار جامہ کہ تہ خلاص جمع و فاخر از صفات اوست و بجز خطی را گویند کہ  
 خوشنویسان منکام اصلاح و ادب بشاگردان بزرگ در حق کہ خوب نوشتہ ہندہ بکفر و خلعت و ادب حروف را  
 عبارت ازین است و باللفظ بہین عبارت از قطع کردن از عالم جامع برین تا نیر در تو بعین لغت بند سے گردش  
 نزاکت زیادہ + خلعت بظہر خیار دادہ + خالص سے قیمت بردنیکہ رہا کا چشمت کرد جا + عین خوب  
 دیدہ بہت است و خلعت دادہ بہت + ظہوری سے بکہ مشق حسن قسم و ہر خلعت + بٹا ہر خطی باوت  
 خلعت تعلیم + خلعت اندامی خلعتی کہ بر اندام بہت و درست آید و ستہ آن و لفظ آن جامہ کہ شت خلعت  
 خانہ خانہ کہ درین خلایع مہیا و موجود و در نہ خلق باضم نحو کما و اخلاق جمع و بفتح آخریہ و از فریدگان  
 ہر چاہی سے حامی مرکز تہ اولیٰ بخلقار + کہ نہ بخلق خدا خلق پیغمبر کرد + خلل یا تحریک کشادہ گی و رختہ  
 و تباہی کا رد باللفظ آمدن و نذر صحن و اکلندن و افغان و مستل اولیٰ و رختہ شت ملاحظہ و در تعریف شمع سے  
 خلل گر چہ می نقدش و در مانع + ہر ملی سر خوشی سے پذیرد جو باغ + طالب کلیم سے حد خلل در رحمت تہا نیم

تنهائیم احادیث زایشانیان گوید و کور بیان دیده ام + صاحب سه دل عارف مبارک بود که کثرت گشته کرده  
 نهد از خلل در وحدت آینه صورتها کاشی سے کفر لغت و خلل در دل ایان کند + زاد و صورت چشم تو بدوش  
 گشته + خلیع النصار اسپری گلام و شتر بے مهار داده حکیم فردوسی سے زایب نجس در بول شمار + بر  
 گشت کس خلیع النصار + حکم در بسته در محبت در بسته بیا به خلعت بجهنم از پس آینه و فرزند نیک و اهلان  
 آن پیشاگرد مجاز است مگر خراسان سے طفل دل راز معلم صحت ارشاد نیت + پیشاگرد خلعت راجع  
 استاد نیت + خلوت بافتخ سینه شدن و جای خالی درین مجاز است خلوات جمع و بالفاظ کریم و در اشتن  
 بسبب کسی دیگر که خوردن مستلیمین در محبت بر هم خوردن که شت فواجی جالی البرین سلمان سے باجالت خلوتی  
 هر شخص دلد الا بر نفس + امری اذ کانت سلمان + اہم بر نیریز + خواجہ غیر از سے ای که بار اصل مدارم کر پی سے  
 خلوت + بنیت شکر این پیش که کامی دار + خلوت باصقا نام جاگور حوالی لغت بزواتا نیر سے خلوت  
 + صفا نه پینے + در لغت روی و جانیسی + نفسی که بر نیشته + در خلوت باصفا شسته + خلوتخانه خلوت  
 و خلوت گاه + بنی اسخ سے زلفاک و ناصر رخت بستم + خلوت گاه + میر گشتیم + حکیم سے فرشتن آن خلوت  
 سدا که آقا حسن و عشق انجا + تواری مست بیگفتی بین ارکار میرقم + خلوت گریه + خلوت گزین و خلوت نشین  
 یعنی خواب شیراز سے خلوت گریه را تا شایا چه صحت است + چون کوی در دست است بصر ابد صحت است +  
 خط بجهنم چیز سے مرتز که بجای فرزند چون حواله در عوش و صون در روی که بعینه در سپرد و مفصل اہم سے در خم  
 در صحت و بالفاظ که نشتن در خود دن مدوان و کوشتن کردن و بافتن مستل بر خسرو در تو لغت مباره سے  
 ما شہد بہ صحت اسحر + کر سخیش خلد دار و میر + زن خلد ہار کہ و راہ داد + برق صحت و گر جافاد + بر خط خار  
 کہ خودم گشت + حد خلد ز جریانم که شت + گل کردن بیش شیرین ز بر خسرو صحت + خلد کردن کل نسیرین  
 ز سر خار برقت + دور صفت چون شہد کہ چنین اثر سبب یافت + حد خلد از یک جابوب یافت + خلدین  
 بفتح اول و کسر دوم در متن چیز سے بر نیز در چیز سے در جسم کردن آن در اظہور سے سے جوی خون نازک کردن  
 ترا و نفس آید + خلدن غره نہدی سے در کہ است + خلدان بوزن در رمضان در کثر العفات بخاطر آمدن در صحت  
 عضو و فارسیان یعنی خار خار میل خاطر در مشن چیز سے استمال کنند خلد جانے لقب بگو + کہ خود نام و در  
 بر نبات در تو لغت کہ سوار سے بر گریه در بیان عزم جو سگ اورد + خلدی ہا کہ بلی از خلد جانے دار و در حکم  
 کنایہ از بلی غلیظ کہ در گشتہا چشم فراہم آید و گویند کہ از اجراع ان شرکابا ہم حسبتہ بخلج سبب از اہدیا  
 بریدہ باشند جلا لای طباطباد تو لغت دیوان جابی محمد خان کسی سے سخن در آب و در خوار سطورش + خلعت  
 در یا از خوردش + مع اکتیس جسم باضم و تحفیت و بے تشدید نیز آمدہ سبب ترایت و غلہ و انہ آن  
 اسیر لاجی سے از لغت ساتی جو ز شہد در آب نشین + است لا یقبل بر اہدوم جو خم ابدہ جو شش + در  
 میر سنے در محبت خم ترا یک در کشیدن نیز بیاہد و بینی کس تقارہ مجاز است و از آریست از کسان را کہ کس  
 بیاشد و جا بہ بران بکنند او کنند و جدد تو لغت از کوش سے شمشیرت در خیال صناد + اولی زان

دست بردل نماید و نم آب خورده نم که باب استعمال شده باشد اثره که نداد و میانه راه ز راه خشک  
نم آب خورده چو شد قابل شراب بود و خشم نیل بزبان رفت هرگاه نم نیسطه بوی نفس اید چنانچه از  
سریزد بر اسطر فرو نشاندن بوی آن هر جای خلط واقع و کل تعجب میگویند مژده نظام نم  
صوت وصل من او میگویند و بزبان رفت نم نعل فلک و داین مثل در عهد بسیار مشهور است نم  
معن نم ملاحظه در تریب شراب سے کل نم خشم نزد طریح عام و بعل نم بر آورده خام و بود  
نم خشمی زخم یک خرد و تراش بزم بزرگان زبرد و خندان در مستان و بگذرد و محتاجه کنایه از شراب  
سلیم سے چون بوجرت رین خلکده ام بزرگ کار و دست برداشته از عالم بر سر دارم و خاقانی سے  
عاشقی کو بر نشکسته بچمن و از طواف مستان آید برون و خشم لبالب زدن و دم خانه در کشتین  
نم بر تارک کشتین کنایه از خوردن شراب با فراط ظهیری سے بیاموی ستان بر کشم و بر جرعه محتاجه  
در کشم و صبحی بجام دل شب زنده و تیر جری نم لبالب زنده و بر مری سے گردلشدگان کشته بوش  
سبی و نام کران کشم بر تارک سر و نم بسن بر چیزی بار کردن نقاره دور بسن کشت حکم فردوسی  
سے نفروزنا بر در نفس کا دم و زنده و پستند بر میل خشم و نم با نفع و تخفیف حایقانه کشته  
خمیه گے و خمیه از نجاست که بر طاق ایران و پیشطاق خانه بسم اخلاق کشته فردوسی سے سپه پهلوان  
بود یا شاه جسم و نم اندر من شاد و خرم بزم و کمال بمل سے انش خاطر در آورده و کردن  
باوه در نم کنه و در خانه نم بطرف ابرو زلفت و کمال و گیسو و پشت و زنده و فراق و بیخ و چکان و کمان  
در علوم خفیف است و با لفظ کشتین و گرفتن و خوردن و نشاندن و نواختن و پزیر سے برون از چیزی  
و کردن و دادن چیزی استعمال بسین کنایه از کردن و دفع کردن نیز بسخه نور سے شای که چو کرده  
قران بلیک و دستش و البته کمان خشم به حکم قران دانه طالب سے دم صحت است ان کے دل کند  
نالہ را نم و و میا ساز به ساق عرض از شمله غلجی و بیدل سے قابل تسلیم زن و شوکت جای در باب و  
کرونی نم کن و مواج کلاهی در باب و صاحب سے زوت راست می گد بر او است بگو هر و و  
نسخ اگر تیغ در بدن سے بر دم را و نظامی سے کمان گوشه چا پیش نم گرفت و زنده لیش کو بنه و اوم  
گرفت و در نفس نسخ است کمان گوشه ابروش سے طرا و تریب سیر سے اگر دوت ز پلوی با جسم کشته  
خط صبح بر دور عالم کشته و بر مری سے اگر کبر در کشت اندر بر نه چین نم و این در حال اندر جری من اوم  
بسم و جده و لبه ان مگر روی مراد است چین و زلف مددیان مگر پشت و اطولت خشم و جده  
سے کمان نم ابروی و بران و نشاندن و در خانهای کمان و قدش مردم نه غصه نم بخورد و بجاک چشم  
نم بخورد و خواجہ شیراز سے نمی که به روی شوخ تو در کمان انداخت و بجه جان نازنا توان  
انداخت و نم و جهم ناز و او کے کار مشوقان مکام خرام بر روی کار به نم زدن کنایه از گرفتن  
و بر مری بس نم زدن نیز کشته و نم زدن نیز کنایه از نم کردن مردم زدن حراره کنایه از میل کردن

میل کردن گفته ترا و بود بطرفه سیب که است وی زلالی سے ترا و سیب جانب خم نمی زود و سر وی کشیدن  
کم سینه زود و بر خسترد و بگریته پیش سر خم زود و بر آن شاخ پز مرد و چشم زود و اسه بگرید زود و بر پا  
او سر و خم کردن سے تم از بار عشق تو خم زود و کبیت که از بار عشق خم زود و حکیم سوزنے سے آن داد گشتری  
کز تا شیر عدلی او و بازو عقاب خم زود از کبک از غراب و از رسته سے وقت پریت جو خم خم سوز زود  
جان و گره و پله ده پیرید که که در شکست و چاتی سے چون ماه نو زود و نهان گشت تبین شد و زلفه  
ایر و میوز رسید که خم زود و خم در جسم کسی در عشق و دود و خرابی او بودن سالک پزود سے بخون پوشیدگان  
تج او خمی دارد و بکار من بر دوز جو ز نادوی دارد و آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب و هر که صاحب  
ما دوست افند بخمن دشمن است و سالک تو دینی سے بیله سحر نکاست که بائی دل و دغیت و تر گلان  
تو خم در خم اعجاز دارد و خم کسی خوردن فریب او خوردن طایفه سے خم زلفت تو خورد ام زانو  
شانه دشمن میگویم خلال بود و خابن سبک است که بود که پاره میسری زود و زمان جود و سازند و بازی صندلی  
حدیدی گویند معانی نجی سے زایوان بکینه شامی بدون خوام و کت بکست زاله خابن ز آسمان و خم  
مولوی جامی سے نکار همیشه دو ترک که چشم پر غرت و نهاده بر سر باین خود کمان برود و جمار با نفع تشیه  
هم میفرودش در صفات چشم نیز مستعمل با لضم بقیه مستی که در سر باند کلوگر در صفات او مست و با لفظ سخن  
شکستن مدلان و خادون و دشمن کشیدن و نشان دادن و بدون میردن کشیدن مستعمل نیز سے از فیض باوه  
نشسته ناز تو کل کند و بشکن بریم جود خارا کمر راه اسیر سے که چاره خفا برود سیاهی غوطه زود و بتوان آن  
لب خارا بچوان شکست و میرز سے برود ازین دلم آن زلفت بقیر قرار و نهاده در سرم آن چشم بخار  
خار و درویش ماله روی سے حسن است حسن سینه مجلس که میدید و از نشسته پیش باوه چشمش خارا و دانش  
سه همیشه ساوغت زدی تهیت چون ز کس و چو خاکرشته آن کس که زود و در طوره سے سرت کردم آنکس  
ساقی نادر و بجای ز مرقم بر دوش خارا و در دوش ماله روی سے از سر مای برود بکوش ایام و باوه چاک  
و گر خاری را و بیدل سے بر رخ نجی خم اشتغال خون بیدل کن و که میچ سے خار کلفت تر پاک نباشد  
اسیر سے زود و بیخاری نشانه و بچه کار که آن سے که بر سر بویا نشد و دینی خور مجاز است  
اسیری با بچی در وصف آن حال گوید سے که ز چشمش مست بودم که خار و که زلفت مشکبوشینی قرار  
رودت که از شراب در ساغونجام و جام ز جام وصل تو مست و خار بود و بیخیات سے سته  
سرمار ظل که سینه که خایم و سینه که جای که در مشرق قسم و نیز از جلال اسیر سے بلای شب جوید است  
ز سر و خایم ساقی به می به می و صاحب سے تو به ما میکتد فریادی و لب بگون چشم خارش  
نبای زنگی خنجر سیم آب رسید و هنوز از دم تیش خاری بریزد و شفای سے ایام که هر شب دل پاره  
شکند و هر لحظه بخون کس خاری شکند و از عایت نخل بر سر فرقه خویش و بر شام زود ص کسری  
شکند و خار آلوده و خار شکن و خار شکن هر کدام مرودت دوم در آینه کدشت اسیری لایبی

در خم زود

سے انہیں خوار و شکستگی اور صاف اگر دود و درمیکہ کو ماضی بہت گویند + خمیازہ حالتی بہت کہ ان کا کئی کئی کشتی کشی  
 و بدن پیدا شود و در کالہ نیا چار دست بالا کشند بازی مطلق گزیند و تحقیق کہ خمیازہ دفازہ عام بہت کہ بدین  
 دورہ در کشیدگی بدن ہر دو اطلاق کنند بل خمیازہ بدین دورہ بیشتر معاف ہوا و صاحب چلیگری یعنی دین دورہ  
 ہوا ہی آن کو شش و کتک کش اعضا باز کردن بیل از خار و کلال و کوفت و کب بہت از خم مقابل بہت و یا زہ  
 کہ یعنی حرکت و ادن دست بہت دوران حال ہر دو دست ربا لای ہر دورہ و ہر دو پنجہ را با ہم استوار کردہ و ہر دو  
 خشم میدہند و خمیازہ مشبع و خشک یعنی بجاصل از صفات و گل ساغوز از تشبہات دست و بافتار تحقیق  
 و دیدن و کردن و کشیدن مشتمل اسپین کنایہ از مشتاق و از دزد و دزدان و بختہ سے باشد و صاف آن در بعضی از  
 عالم اصافہ مشہور الی افسیدہ بود و بعضی از عالم اصافہ مطروف الی لطرف غیران مرزا بیدل سے و دواع پنجہ  
 کل در نیت جز تعلیم محروسے + گرفت از رفتن دل ساغر خمیازہ آن خوشم + ای و خشم حال تو دو عالم مند و +  
 صکار و خیالی حنبت آہو + محمود گزفاری گیسوی ترا + خمیازہ دہد جو شانہ زہر بن ہو + مرزا صاحب سے کل  
 خمیازہ بازگین است + چشم تر لاله عدیکہ و ایریم + مستے و خمیازہ بر خون دل با سیکفی + صد خشم می دار  
 مسرت بہا برکتے + چون کل از خمیازہ آن خوش بریزویم + ہر کہ آن سو خوانان راتا شامی کند + طاقت نہاد  
 سے بود اگر گنفتے + ہر نیز در وہن خمیازہ خواب را + از مردم و بنا طبع خوش مراد + بیدار سکرین طایفہ خمیازہ  
 خواب است + خمیازہ کل وقت سحر بے بسی نیت + غفلت کتم در خم ان طرف کلاہ بہت + قاسم شہ  
 سے آن خوش ز خمیازہ زخم تو بہ بندم + اگر بخیر خرد و چاک دل از موی بیانت + علی خراسانی سے چند حسرت  
 و یا زہ خمیازہ کم + دیدہ کو کہ برو کے تو نظر ازہ کم + مغرظت سے زند فریاد نازک سے کشتت صاف او  
 کمان خمیازہ حسرت کشد زور را زویش + اشرف سے زاہد بیابان اگر می کشی + خمیازہ بر آب علف  
 تیرا کشید + طہوری سے شیشہائی فلک از بارہ تہے گردیست + کم از جرعه فرو چہدہ خمیازہ صبح +  
 طالب سے سے قربانان سلع شوق شہادتیم + خمیازہ بر تو رہ صواب میکشم + و کے دارم کدوا آن خوش  
 ہم زخم نا سوزش + نک می ریزد و خمیازہ بر خمیازہ می ریزد + خمیازہ پا با صافہ سیر کوتاہ کہ از بہت دفع  
 کا ہے و سستی کشد و جد سے در تمنای تو بر گرد جهان کہ دیدم + نیت چون پر کار خرمیازہ ہے کرا + جامی  
 سیرین باد و خمیازہ پای تو بہت + کشتن شوق رسا بود و جد ان زخم + خمیرہ مندل با خفای نام کہ  
 سوخت تا نیر سے + بین جانست آن جو بہشتے + خمیرہ مندل از شیرین رشتے + خمیرایہ چیزی کہ منشا  
 زیاد چیزی باشد چون خمیرایہ بستن شوق سے از است کہ در شیر جو شانہ اند کے سر و کردہ بزند  
 دانش سے بکوہ و دشت سے فیض و من تر با + خمیرایہ بہت در دما غوما + مع التون شجر کار در برگ  
 کہ آنرا کشند گویند خارج جمع زفا سیان مثل تیغ بے کار و قلم شمشیر نیز استعمال کنند و خیر عمد عبارت  
 از تیغ شد بہت بد جامی سے واکہ بر فرق اقباب زند + قہر او خیر چند را + خواجہ جمال الدین سلمان سے  
 نیت ممکن کہ من از خط تو در دم سحر گر نہم و قلم خیر ان بر سر + با تو کا نفسی سے لہتہ ام وقت

دو وقت شہادت بگویم و اگر بخور خرقہ صاب کنجد و بر تقدیر کشت کوشش از صفات دایمی بود و صاب سبزه  
از تشبہات اوست و با لفظ کشیدن و خوردن و زدن و مالیدن بر پیشانی استعمال با سام مخصوص خورید و چنان  
الدین سلمان سے بہر فرمان شہنہ پنجم کہ ترک انجم است و بر کوی برہنہ نماید ہر دم بخورے و تا غیر سے  
مانند فرج و شعلہ شمیم بے ضرر و کس خور کشیدہ کہ از خوردہ است و مرزا صاحب سے متداخل بلکہ خصم  
زبون میسوزم و نستعم برق کہ خور بر رخ یا کشم و ہر دورے سے کشیدست بر پنج خور کوش و زکو چاہب  
سے سر زنگی و روشن و بکیش شہید ان غازی کہ ادم و مراب خور کہ حیرت پرستم و اسخ سے کشا از  
ایر سے خور کہ را و بجز ہر خیرہ زو چاک زودا و حضرت سے بر آید ای خورنگ سودا ز کفت قابل و پرست  
از شور بنی بسکہ چشم بقرار من و طالب آبی سے یعنی امیر قارے ترخان کہ آب شمش و چرمین رنہ و خور و چکہ  
خور صبح گناہ ز خورد صبح طیر الدین فار پہلے سے سپھر نکشد بادا و خور صبح ہا ایشبہ نہ بہت کہ بر شمش  
بجور الماس گناہ از سبزه و تیزی کرانہ برت کہ در وقت کہ از نیم رسد انور سے با دام و در شہت کہ از  
خور الماس و نادادہ لیش و بے سہرا پای فسان را و خور دار بدالی بہلہ و خور کار یعنی اثر سے جو مرغ خاک  
شد صاحب نام و خور و ار کہ شاہ بصرام و جلال الدین خند سے شدہ است تازہ مگر خون میان لالہ و کل و  
کہ است آب زرد پوش برید خور دار و فرود سی سے زرد آن شیزن دہ ہزار و ہزار ہزار و ہزار ہزار و ہزار  
خور کف و خور کفان اگہ خور و دو سہ شمشہ باشد شقای سے خور کفان نیم شبان بے سہرا بلین و تا چند  
توان دید بازم جگر تو خوری نام صاریت طاعنہ اور حشرہ قیض آوردہ و مرغ نمیشتر خورد کہ کشتہ کف خوری  
توان کن شود خوری نور معرف خور بر من زدن و بر شک کشیدن تیز کہ خور ہا لے سے بتک برید خور ہا  
گرگان ر کشیدہ شب و ازین جان سختی من بس نہ اندیش برور و اسناد اول و خور جمع کدشت خندق کوی  
کہ گرو بگرد صحرانگندہ صرب کہہ و با لفظ زدن مثل انوری سے صحرانگندہ برین ایکہ کون طارم و بگرد سے  
زود از خیر بیکر ان خندق و خندہ مقابل گیر و ہستی خندین نیز صاب سے با شکان سید روز خندہ  
بیدر دیت و تاک صبح تیا کوشش شام بگیرد و مد کشای جان پرہ روزون و شکرین و شکر کین  
شکر آیزہ تک نیز بلکین بست و مسانہ و مرثارہ بلے اختیار زیر بی ہستہ سوزیدہ پیمان با ہر روز  
برقت و بیا جان بر لب خون آلود و خنک تر خام از صفات و صبح صبح از تشبہات اوست تا صر علی  
سے ز جوش و درویشین با لافشین کردہ و ز صبح خندہ رسم خط بردن آہ زمان لہیا و خان آرزو سے  
کبدی نیست قفل خندہ را فر صبح خندین و شود آسان اگر آسان بگیری کار شکل را و پیودہ خندہ ہرزہ خندہ  
شکر خندہ ز شمشند زہر خندہ تر خندہ خیر خندہ ویر خندہ لیشندہ سو خندہ زعفران خندہ و  
خندہ می رشہراب و صہبا و خندہ شمشندہ و میا و صراحی و خندہ جام و ساخو کتابہ زرد نعتن شہاب  
در جام و قفل شمشندہ صاب سے از خندہ مسلح کن بخوشی کہ بشود و قالب تہی ز خندہ بسیار شمشندہ را  
دانش سے دانش نہ زگرہ ساغر جان مرا و آہ بکوش خندہ میا گر ان مرا و کلیم بے معلومت

ساقی این دور نباشد + گریه شمشیر است و گریه خنده جام است + در بعضی عبارت از دوران داد است  
 جام و نبی از لب میزند شدن جام ز شسته اند خورج شمشیر از سگس که تو بود آینه جام قناد + عارف  
 از خنده سے در جمع خام افتاد + ناصر علی سے دلم ز شوقی ان حسن بکباب شکست + چو صبح شمشیر نام  
 از خنده کاشمیر اب شکست + مزاج عاشقان باز گریه از کلهای این باغ است + نازم سهند زور خنده صبا باغ  
 خواجه جلال الدین سلطان سے چرخ و شعله نیت نشیند آب بر تشش + چرخ و ساغر برست گریه بار بر رویه  
 خنده زمین کنایه از شکفتن کلهای خواجه نظامی سے ز شیران بود رویان را فرا + خنده زمین تا گریه هوا +  
 خنده آفتاب و برق و شمع و صبح کنایه از طلوع صبح و آفتاب حسین برق را فرو سخن شمع غمی سے موت شامی  
 و غم نیت برابر بکمان + گریه شمع شبی خنده صبح است می + صاحب سے زمین تک ز شورش عالم برقم  
 مار سید + خنده صبح قیامت برسم کا نور است + گریه بار پرده دارد عینهای بیکمان + خنده بے آفتاب  
 برق باران آورد + حسین شامی سے خنده آفتاب صبح آری سے + از رخ سحر عرفان مست + دانش سے  
 غم آفت ناز و انگر ذوق نبی دارد + پاک خندا ششم چه خوش بیباک میسوزد + خنده گل خنده خنجر  
 و سوختار و زخم و چاک و موج بستور محو قلم سلیم سے خنده موج درین دریا کجا تر میزند + نکره دریا در  
 و چو شبنمی نگه اشتم + طالب سطلی سے خنده چاک بود ازین بر لب استین رزم + نکره بانگ تشن جیب کنار  
 سوختم + بیدل سے ز سکه و شت سرم سوز رخ او بیدل + چو صبح خنده زخم تک فشانی بود + کلیم پسان  
 سوفا غشیم نیت جزای + جان را باز پس گیر زمین که آسمان رنج + صاحب سے پوسته خند و دل خون از نیمی  
 جان + از خنده سوفا راست و گریه بیکمان + خنده خنجر خنده تیغ و شمشیر کنایه از خون بختین حسین شامی  
 سے خنده خنجر زانه کشت + در دوران طنز می گنج + نور سے خنده خنجر خنجر بے قیامت + نکره دریا دریا  
 بے شکرت + میر سزای سے خنده تیغ شمشیر گریه بر خواهد بود + چون خنده تیغ لوبه خواه را گریان کند + خنده باز  
 کنایه از فاش شدن مازونی سے شعله خاطر اورا چو شمشیر مهر + گریه خاطر اورا چه اثر خنده راز + خندان  
 شمشیر کنایه از دانه دار شدن شمشیر و مانند آن وجد سے شادی از پیران هم گریه فاشت به ناست  
 قیمت شمشیر که گریه خندان میشود + نبی علم شدن شامی نکره سے ز جانتباری غلبه استعالی صاحب  
 اجل گریه و شمشیر اچار خنده + گریه عسر عدی تو نیم ندم است + خنده خنجر عمل تو فانی نیت + شاعر  
 گریه سے چو شمشیرش خنجر و خصم گریه + علی از خنده برق است باران + صاحب سے ز شوقی بار برق  
 نوبهاران نیت درو + کرمی ریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش + سلطان ساوجب و صفت شمشیر  
 چو دندان که بخش بود دندان + چو تیغ تیز شد در رزم خندان + خندیدن و خنده زدن و خنده کردن  
 بر چیزی سروقت ملاقات شمشیر ہی سے نازم کران دکا بے یکن بار + کل کل شکفت خنده بیوان  
 نکره + صاحب سپاسی خویش ز نه تیش خنجر + ان کوب که خنده با ستاد میزند + ظهور سے  
 عاقبت زمین با حوال ظهور سے خنده زد + این بود امیدوار گریه می آید + وحید سے اگر عاشق از باغ



از شمع گل چیده پشه + بدایع دل خوش خذیره پشه طالب آملی سا بجز اول با گوشه خل بخندد + چنگل بر گل  
 روئے تورنگ آمل بخندد + خنده زدن از خرسه امیر شاهی سے کارم بسینه تخم و خای تو کشتن است + خود  
 عقل خنده نیز از کار و کشت ما + خنده جفت کردن کسی خورسے سے یا غیر خنده جفت کن نیز خوشم مباد  
 ساو بلاق امیر و سنے شوخ در کشم + خنده گزفتن در بختن و تراویدن و چکیدن از چربی و خنده خود خوردن  
 و خنده دروین و خنده در کوشستن و خنده در لب و در سخن و خنده بر آمدن و خنده آمدن بر چربی هر کدام خوردن  
 تبسم در گل گریبان کردن سدی سے کی جو در مسلمان خلافت مجتهد + چنانکه خنده گرفت از تراغ ایشام +  
 صائب سے سردیست بر وندی بود در برگ ریز + خنده میریزد ز لب در وقت همان شبستان را به خسرو  
 سے زانگ که با یک نوده فرام + خنده فرو خورد و شکوه بکام + میری غیر از می سے از چو تپسی کردن  
 سبزشکن + حریت نرم مر اجنه در کوشستن + کاشفی سے در لب مدد خنده که سید است بر رخت + ان  
 شیوه که چهره کنایه تبسم است + خندان سرودت در علق آن در کوشستن و خنده در جنت اهل خندان  
 در خنده خندان دنا و خندان در خم مجاز است + بچنین خندان شدن بند نقاب در سخنان و خندان گریبان چشم  
 در رخ و شریان در یک نیز مجاز پس گذشت طالب شطی سے نکره چون پیش نکاح صائب آلاید + هر طرف در دل  
 این شیبته شیران خندد + مرزا جلال اسپر سے حریت سرگرم کلام که لا چه دیدے + که ز کوشش کن کند  
 که در چشم خندان است + خواجه جلال الدین مسلمان سے تہا بیہ سلطان بنال حسن می باله + سجالی تہا گریختن  
 خند و رخ زدی + صائب معتقی سازد از وزن بگر سبک ازین را + سبیل شوخ چشم از غیرت خندان  
 چشمت + جو کل بر و خندان صلیکن کز خنده و در + که دل را تک سازد در گره چون غنچه ز لبتی + وید سے  
 بند نقاب تو چو خندان شود + سایه ز خورشید فروشان شود + در نشا طود و منہ سے در و خندان ترا +  
 سخنان چون لبت ز بر پوست خندان کشند است + کل و ششم چشم سے رنگ آلودی آید + نگاه بر که خند  
 است بر رخسار قد اشس + خند روزی مہر خاوشی لب زن بخندد + چون نکل چند فرخ خندان شوی  
 میان دامن سے اگر بیان کہ برده که با خندیدہ بود + صبح چون ششم چکیدن در دست در لبتان با محبت شیر  
 سے عاشقان تا نیز از جان بطنی قانع اند + در عا بلیل از کل رو سے خندان است و بس + خنده گاہ کنایه از  
 لب و دامن مشوق یکم ز کلمے سے کہ ہزار خندہ گاہ شیبندہ برود + زہر خشک بعل تر خند بار + خندہ خند  
 + خندہ ناک و خندہ طراز و خندہ پرواز و خندہ رو سے ہر کدام مرودت یکلم سے باگرہ خندہ در دم بہانہ  
 گرم خون + ماز از شراب بچو دانم رسیدہ است + طالب شطی سے در غمستانی کہ حضرت را پناہ خندہ بود  
 من بصد بر شش تبسم گریہ نام کم + صائب سے من از روزی کہ برگ نشا و ہانے در شتم جو کلم + بہار خندہ  
 دورا غنچه تصویر یکلم + طرا سے مہر سے استای ساقی خندہ رو + سرگریہ دارم باغ تو کہ + در ساقیا  
 خندہ ناک آمدی + مگر ہر شوخ ناک آمدی + نقاشی سے نمودن کین از سخنان گوہ خاک + کند بی سبب  
 مرد را خندہ ناک + در دیش واک ہر و سے خندہ طراز لب کلمہای باغ + دیدہ کنایه دل عاشق زوانع +

ساقی این دور نباشد و گریه همیشه است و کوزه جام است و در بعضی عبارت از زبان داد است  
 جام و بعضی از آب ریز شدن جام زشتانند خواجہ شیراز سے عکس رو تو چو در آئینہ جام تھا و عارضت  
 ز خندہ سے در طبع خام افتاد و ناصر علی سے دلم ز شوقی ان حسن بجا ب شکست و چو صبح شمشیر نام  
 از خندہ شرب شکست و مزاج عاشقان باز گز از کلهای این باغ است و ندم پشند زور خندہ صہبای باغ  
 خواجہ جمال الدین سلطان سے چرخ ز شعله نیت نشینہ آب برش و چرخند و ساغر برت گریہ بار بردیا  
 خندہ زمین کنایہ از شکفتن کلهای خواجہ نظامی سے ز شیران بود در بیان با نوا و خندہ زمین تا گریہ ہوا  
 خندہ آفتاب برق و صبح و صبح کنایہ از طلوع صبح و آفتاب حسین برق و از روشن شمع غنی سے مدت شادکی  
 و غم نیت برابر کمان و گریہ شمشیر شبی خندہ صبح است دمی و صاحب سے زمین مک ز شورش علم بر غم  
 مار سید و خندہ صبح قیامت مرسم کافور است و گریہ اور پرده دار و عیشهای سیکان و خندہ بے حسنیاد  
 برق باران آورد و حسین شای سے خندہ آفتاب صبح در آئے و از رخ بجز عرفان نیست و دلش سے  
 غم از وقت زار و اگر ذوق نیتی دارد و پاک خندہ ششم چہ خوش بیجاک میسوزد و خندہ گل و خندہ چغیر  
 و سونوار و زخم و چاک و صبح بستور مج قسے سلیم سے خندہ بوجہ درین دریا کجا تر میزند و نکند دریا  
 و چو شبنمی کند اشتم و طالب آہل سے خندہ چاک بود ازین بر لب استین زخم و شک با شک تشن جیب کار  
 سوختم و بیدل سے از سبک و اشت مرم سوز نیا بیدل و چو صبح خندہ زخم مک فشان بود و حکیم بستان خندہ  
 سونوار شمشیر نیت جزای و بان را باز پس گیر زمین از آسمان بچند و صاحب سے پوسته خند دل خون ز شبنمی  
 جان و خندہ سونوار است و لکیر سے پیکان و خندہ خنجر خندہ تیغ و شمشیر کنایہ از خون کتین حسین شای  
 سے خندہ خنجر زانہ کشت و در دوان ظفر نمی گنجد و از سے سے خندہ خنجر فتح بے جاست و ناله در بار زانہ  
 بے شمارت و میر منری سے خندہ تیغ شمشیر گریہ به خواہ با و چون خندہ تیغ بود خواہ را گریان کند و خندہ کاز  
 کنایہ از فاش شدن مدعوی سے شعله خاطر اورا چنجر شمشیر ہر گریہ خاطر اورا چنجر خندہ راز و خندان  
 شدتی شمشیر کنایہ از دانه دار شدن شمشیر و مانند آن و جید سے شادی از بران عم کردید قاضی ہنماست  
 قیمت شمشیر کہ گزود جو خندان میشود و دینی علم شدن شای نکلو سے زجا نسپاری مغلوب استانی غالب  
 اجل گریہ و شمشیر ابار خندہ و گریہ عسر عدی تو نیم ندم است و خندہ خنجر عدل تو فدای من است و شاعر  
 گویہ سے چو شمشیرش خندہ و خشم گریہ و بی از خندہ برق است بران و صاحب سے ز شوقی با برق  
 نو بہارن نیتے دارد و کہ می ریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش و سلطان سادھی و صفت شمشیر  
 چو زدن این کرکوش بود و دانه و چو تیغ تیز تر در زخم خندان و خندہ بن و خندہ زون و خندہ گردان  
 بر چیرمی سوزن طاق شمشیر ہی سے نازم کران رکاب سے یکن ایارا و کل کل شکفت خندہ دیوانہ  
 کرد و صاحب بسپای جلیق ز نذ قیشہ خیر و آن کے اورب کو خندہ با ستاد و نیزند و طور سے سے  
 عاقبت دشمن بر احوالی طور سے خندہ زد و این بود و امید و گریہ می آید و وجہ سے اگر عاشق از باغ

از نایب کل چیده باشد + پیرایع دل خویش خندیده باشد طالب آملی مساجیر با دل ماگوته خلل نبندد + چنانکه بر کل  
 روئے تو رنگ دل بخندد + خنده زدن از غیره امیر شایسته کارم بسینه تخم و قافی تو کشتن است + خود  
 عقل خنده نیزه از کار و کشت + خنده محبت کردن است + خنده از کسب و با غیر خنده محبت کن نیزه چشم مباد  
 بسا تو بطلاق ایروست شوخ و کشم + خنده گرفتن در یکنین و تراویدن و یکیدن از چیزی و خنده فرد خوردن  
 و خنده زودین و خنده از گلو تگستن و خنده در لب و در سخن و خنده بر آمدن و خنده آمدن بر چیزی هر کدام صورت  
 جسم در کل گریبان کردن سدی سدی جود و سلطان خلافت محبتند + چنانکه خنده گرفت از تراغ ایشانم +  
 صائب سے سر و محبت با بر و مندی بود و برگ یز + خنده میریزد ز لب در وقت چمان شیشورا + خنده  
 سے تراغ که با یک نوزده فرام + خنده فرد خوردن شگونو بکام + بر یکی خندیریزی سے اگر چو محبتی کردن  
 سبب شکن + حریف نرم مرا خنده در گلو شکن + کاشی سے در لب موز خنده که مود است بر وقت + آن  
 شیوه که چهره کنایه جسم است + خندان صورت در طلاق آن در و خنده در محبت کلی خندان  
 و خنده خندان و ناز خندان خرم مجاز است + چنچین خندان شدن بند نقاب و استخوان و خندیدن گریبان چشم  
 در رخ و شریان در یک نیز مجاز پس گشت طالب استی سے غره چون نشین نکای صباب آکاید + هر که در دل  
 این شیوه شیران خنده + در از جلال اسیر سے ز حیرت سرگشته کم که او چه میدانی + که ز کس ان کند مانع  
 که در چشم خندان + خود به جلال الدین سخنان سے ترا بیده سلمان نهال حسن می بالد + سخالی تانی گریه نما  
 خند در رخ ندوی + صابیه حقیقی سازد از وزن جگر سیما ز زمین را + سهیل شوخ چشم ز غیرت خندیدن  
 چشم + چو کل ایروست خندان صلیح کن کرده دار که چو دل ماینگ سازد در گره چون غنچه ز لبستن + وید سے  
 بند نقاب تو چو خندان شود + سایه ز خورشید فرشان شود + ز نشا طرد و منده کے در و خندان ترا +  
 استخوان چون پسند زیر پوست خندان گشته است + کل به ششم چشم کل رو سنگ آلود می آید + نگاه هر که قادر  
 است بر خنده قدش + خند روزی هر چو خوشی بلب زند خنده دار + چون نذ کل چند فرج چهره خندان شوی  
 میان ناصر طے سے ناگریبان که بر رو صبا خندیده بود + صبح چون ششم چکیدن در پشت در لیستان با + محسن تاثیر  
 سے عاشقان تا نیزه جانان بلطفی قانع اند + در صبا بلبل از کل رو سے خندان است لبس + خنده گاه کنایه از  
 لب و دامن مشرق یکم ز کله سے که هزار خنده گاه شفیقت برود + زار خشک لعل تر فرد بار + خنده خیر  
 و خنده ناک و خنده طراز خنده پرواز خنده رو سے هر کدام صورت یکلم سے با گریه خنده رویم ممانه  
 کرم خون + ناز از شراب میزدانم رسیده است + طالب استی سے در غمتانی که عزت را نیاید خنده رو +  
 من بعد بر نفس شرم گریه انم کنم + صائب سے من از روزی که برگ شادمانی دستم در کل + بهار خنده  
 در آنچه تصویر بکنم + طرا سے صبور استای ساقی خنده رو + سرگریه دارم پراغ تو که + در ساقیا  
 خنده ناک آمدی + مگر بره شرف ناک آمدی + نظامی سے نوزده کین ز غفران که ناک + که بی سبب  
 مردار خنده ناک + در دیشی واک هر که سے خنده طرز لب کلهای نایع + وید و کثای دل عاشق زودان +



خواب متقابل بیداری و اطلاق آن بر رویا که در خواب دیده میشود و محض بر برگ نماز است و امر خوابیدن  
 و چشم شیرین نشین مخ عظامی بچرخ بر ایشان زردتس از آن گنگ سنگین دراز از صفات سبیل و پیر  
 بر آرزو تشبیهات است و در صواب گرفت و در آن کل ششم از سخن خری + ز که خواب بنزد است و در تو هم  
 بر خیز + دل اکلر سید میشود از سر مد خواب + چشم بیدار چراغ بر این عیار است + سبیل خواب بر ایشان  
 بود از باین مرا + شب که در در نظر زلفت بر ایشان تو نیست + در حسین نایب + زمین حسن رنگین  
 تو کردید تمام + خواب پای تو کرد رنگ نما بر کند + در خواب و این در خواب کردن خواب انداختن کسی را  
 در خواب آمدن خواب متن مدعی شدن چرخه در آن چشم صائب + همان که با ده مرد فکته نمی نیم +  
 که چشم شوخ تو بیدار هم در خواب کند + با در کاشی + مگر فحیده آن به خود که خواب که اولی خالی + که می  
 افتد بر سوید + طورا خواب شب + داله پرده + خواب بیل دل آیکه مگر گرفت + بر سبیل  
 بخوردن بین خویش خندیدن + خواب موج خواب آینه در خواب ز کس + خواب با و ام + خواب آلم  
 و خواب سبزه + خواب محل خواب قالی + خواب بساط شاش در بساط سبزه گذشت + خواب قاشق  
 و خواب شال + خواب نهالی + خواب بیل سورت مزه ابدل + صید که کیت برین کوشش که بر سوید کوسه +  
 آب در رنگ بر ایشان ترز خواب بیل است + فورت + زلیس دارم کبش بر شسته آشفته عالی را + درگ  
 خواب بر ایشان کرده لم خواب نهالی را + سلیم سه بیای کل از سوج سبزه ز خیر + نگیم سبزه خواب نهالی  
 کشیر + میرزا حسن و اب + نه بنید پلوم در خواب هم رو نهالی را + بخوابانده تم از تاوسه خواب قالی را  
 و وضع + ز غیض پای تا بر کل شود آینه پرست + چنین تعلیم نسود آرزویم خواب قالی را + بکنار خویش  
 داروگی میناب عدم + بر خواب موج باشد بر سبب آب + داله + ازین پس نیم رو سبب سبب  
 خوابم بیدار دسا ز غزالی جو خواب محل + در کیش خان لید + میو اندر انداخت دیدگان تقریر کرد +  
 خواب محل تا تواند که کس تعبیر کرد + میان ناصر علی + چمن که دولت بیدار دارد در ششم + جو خواب سبزه  
 خزان ز دلش فراموش است + زردیده درخ تو یکا کرد و خافله + از فریب داه ترا خواب آینه + در  
 سه که چمن جلوه گمان بگذرد + خواب خوش از دیده ز کس برو + خان آرزو + خانه بان هزار الهی خوش باد  
 در خواب نامه آلمه بیدار میشود + خواب یا کنه آرزو چشم شدن با ز جهت بسیار نشستن با ز بر عضو که تا در زبان  
 و سبب ماندگی و کمال خجانه زرد میشود خواب بهار از عالم خواب صبح صاب + سخت قنده این چشم آرزو  
 خط + فسانه است که خواب بهار شیرین است + خواب کباب  
 دل خود کام + از رنگ سنگین شود خواب کباب خام + خواب سیر  
 در منزل تو اند ز باین سبب سیری که چاک تو شمشه دین بکنند + خواب رنگ خواب کند خواب  
 خنده استند + است سلیم + در غافلست ز دور سپهر مردم را + در آسیا نگر خواب نام کند م راب شوکت  
 سه شکستن از زمین رفتن خورش عظمی + بیدار خواب رنگ گل قیر اوارو + سحر مدید علی کل کرد

در خواب  
 در خواب  
 در خواب

مگر چشم تو در راه بگوای خنده کل + خواب تیغ کنیز از قرب تیغ مرزا بیدل سے بیدل از مرگان خواب آلود  
 او این بپاش + بکشابه فتنه چشم از کین خواب تیغ + در بقیاس خواب بیدن شمشیر و علم نیزه دستان  
 شوکت سے بپاش ز غفلت این زینهار آسوده گردون + که فو نیز است چون خوابیدن شمشیر قیوم + مرزا  
 صاحب سے پر بیدار سے چه خواب که یارب با نظر بازان + که خواب بیدن تیغ است خواب بیدن چشمت +  
 دشمنان را دارم از تیغ تامل سینه چاک + چشم خوابان بود شمشیر خوابان در هوا + خطیجان شد تالباط  
 زلفت کو بر چیده مشد + فتنه آید از گرد و چون علم خوابیده شد + امید غم و غم است تا علم بر جاست +  
 فروغ صبح خوابانده تا علم بر غیر تیر زانکے سے نیزه خوابانده قلب سپاه + ابلق طرف کل لاله در زمانه  
 مشهور سے بزرگ ننگ غمگین آموکانه ن تبت است + انکه خوابانیده بد باستان بید است کیت کیت  
 خواب پریشان و خواب آشفتہ خواب حوش نمن سے بیدار خیال زلفت خوابان یکد شب ما در پس  
 پیوسته بید چشم من خواب پریشان را + و در ایضا خواب که اثرات بارگے تکل گوئی صاحب نمجی اول سے هر شب  
 بچو بکسته سنبل + خواب آشفتہ نم باین است + دینی و ایم سے عمر سایش و نیازه بر هم زدنت + دل  
 بیدار با خواب پریشان مفروش + حضرت سے گزبان شد و بیایان بکین بهتر است + بر قدر خواب  
 پریشان تبت چشمکین بهتر است + خواب من و خواب عایت و خواب حیرت و خواب آرام و خواب آسایش  
 و خواب آسودگے و خواب فرغت مقابل خواب کلفت نشانی سے رفیق لطف تو شاید که بچو کیفیت +  
 ز خواب کلفت ازین پس خار بر خیزد + مرزا صاحب سے هر جا که بیست است درین باغ بوستان + از کله  
 ام ز خواب فرغت برآمده + نظر لطف ز جود مردم کاسه نجومی + خواب آسودگی از چشم نکیان مطلب +  
 خدا این طفل به خود آید بخشه خواب آسایش همیشه صد بار از فریاد دل بیدار میگردد + بر بستر کل خواب  
 راحت نیست ششم را + نقاب از روی کلزنگ که شب باز میگردد + کمین گاه است خوابان سیلاب حوادث  
 دل بیدار در حشرت زمان پیش میگردد + حکیم سے صورت و نیاز خواب عایت بیدار شد + عیش را از ناله  
 تا کی تیغ بر بانگم + خان آرزو سے خواب تراست ز شوخی کی با + اگر چه بوباشد ز کل بستر را + خواب  
 و خواب حیرت و خواب بچوئی و خواب ناز و خواب غور بر کدام مروت صاحب سے نمی بود بقدر خواب غور  
 و بران سنگین + اگر میداشت آوازے شکست شیشه دل تا + از خواب ناز و کس آروانی شود + در خواب رو  
 تران حلقن اغبین + بوی کل ز خواب بخودی بیدار شد بلبل + ز می غلبت که مشورتش کند بیدار عاشق را + خواب  
 حیرتش آینه را کند بیدار + اگر چنین شود از می عرق فتان رویش + خواب جاوید و خواب اجل خواب گد  
 و خواب عدم یعنی بابا فتالی سے چنین افسانههای خوش کردل کفت لزوان اور + خمر نشین و از حیرتش خواب  
 عدم کرد + صاحب سے شده خواب بیدار و همان آسوده اند + برده گو یا خواب برگ این مردان غفرت را  
 طوڑے سے بهر خواب جیل از آرزوی قدکے + فرجه بر سایه شمشاد و صنوبر زده ایم + خواب خروکوش  
 کن یہ از خواب غفلت و تامل و خواب صیاد ساخته که بر آفریب صید شده صاحب تر از فسانه غفلت

غفلت خواب خرگوشی به گزند این دست از نگر خالی نیست به سبزه کاشی به سواران حمید که زنده رختند  
 ز غفلت با همان در خواب خرگوشی به سیح کاشی به خواب خرگوشی است مثل با سبزه کاشی و این با در دل بیدار  
 عشق به پیغمبر و به پیش انسان خود عزال است دلیر به خواب خرگوشی و او به پیغمبر به تعاضل کرد مشتی  
 قند غبت به زب میخ باشد خواب صیاد به سلیم به پس از مردن مگر بر خاک من خست گویا و به مراد  
 مصلحت در برگ خود چون خواب صیاد است به خواب چار پہلو کنایه از خواب دراز با فراغت صاحب سے  
 از شب خون خزان سبکشی بنیام خورد به بلخ گز با دام خواب چار پہلو نیزند به سلیم به مشدہ خوشید خوش  
 در که او به کند چون خشت خواب چار پہلو به مقیای نوبی سے چون کرم خون که بخت تیره در دمان من به بخور  
 و نوح لاله خواب چار پہلو میکند به خوابیدہ و خواباک و خواب آلود و خواب دقت و خواب زده و خواب برده  
 و خواب کزین قریب بنی ہم چون شرکان خوابیدہ و خوابیدہ و خوابیدہ و خوابیدہ و خوابیدہ و خوابیدہ  
 خوابیدہ و شرکان خواب آلود و بخت خواب آلود و بخت خواب آلود و دست خواب آلود  
 و چشم خواب آلود و شرکان کنایه از تن خاضل به غیر و مثالش در بخت خود که شت و خون خفته و خون آلود  
 کنایه از خون به کرده که باز پرس آن نشود و راه خوابیدہ و صحرا کے خوابیدہ کنایه از راه دراز صحرا کے دراز  
 و کباب و رنگ خوابیدہ کنایه از کباب نکسو و دولت خوابیدہ کنایه از دولت که بدان انتفاع توان کرد  
 و سبزه خوابیدہ کنایه از سبزه که با مال شده بزمین پس شده باشد و مثال هر کدام در بخت خود مرقوم است  
 صاحب سے بارخ خندان او کل چهره کشوده است به برق با جولان ترخشس با خواب آلوده است به  
 دیدہ با شکرکین و من نیانہ که چیت به دست خواب آلود کل چیرین کے دانہ که چیت به درد و پیچوبے  
 نادر چشم خواب آلود به و زنه از کف داون دمان فرصت سهل نیست عدل از شرکان خواب آلود و نهار  
 کے آید به بلا کے جان بود تپنی که نگر و در سے آید به فرسایه قدر تو که اسے با دوش حسن به رو کے زمین گرفت  
 خوابیدہ رہتے به زلفت با اندکے ابر بر شرکان غالب شود به فتح باشد در کباب این رایت خوابیدہ را  
 باطل ز قرب باطل صاحب شکفته گردد به و کوشش خواب نامکان افسانہ اسوسی است به مولانا شاہی  
 سے اسے بخت خواب رفت کجائی که مفراق به آن میکشم ز درست که دشمن نیکتہ به حال باطل تو فلکم  
 عشوه میدہ و فنا بخت خواباک مراد خیال چیت به حافظه سے بخت خواب آلود و بیدار خواب شدہ مگر به  
 نازک زود دیدہ آئے سے رخشان شمشاد و حال دولت بیدار ترکت نہ شدہ به که خفته تدرار خوش  
 بخت خواب زده به خواب ناویدہ کنایه از با باغ چنانچه خواب ویدہ بلخ است و فرخی سے یہ کان  
 خواب ناویدہ مصاف نذر مصاف به در کبان و نوح ناکرہه خطراته قطار به خود کجابه و خوابستان  
 و خود کجابه خانه که در ان خواب کستند بنی ترخش و رخت خواب مجاز است عرنے سے عمده و اورین  
 لان زلفت و چین حسن غیور به بیفتانہ طرف بر خواب کجابه یا کر کل به حسرت و سے حیدر که شتی به قطع  
 وجود به ز خواب خانه غفلت جو خبری ز نیام به تو در نیکتہ بقائے ابو دہی بید به و تہ آن بجا که دریم

کچھ دوا جو لمبہ خواب شبہ اشون وغیرہ تھی کہ یا خواب مردم بستہ شود خواب گذار معبر و تعبیر کنندہ خواب  
 میر مغز سے نکالنا تو صد بار درام گستر دزدہ شدند صید تو درام خوشین برابر و سہ تو کل شب  
 نیازد داشت ترا + ز فالی گوی و ترا خوشنام خواب گذار + خواب زدن و خواب کردن یعنی رپسین یعنی  
 در خواب کردن ایضا و شد آن در بحث پای خود آ من گذشت حکیم . بحث ترا کجا میشوید بیدار و کجا بیدار  
 کجا بیدار تباد خواب کند + خواب شیراز سے ذلتا چند ریز سے خون زردہ شرم دار خردہ تو نیز سے دیدہ  
 خواب کے کن مراد دل بکار آخر + صاحب سے عارف الفت کہ بستر کل خواب کند + مگر دراز دین شیر فلک  
 اوایش + تا ببار الامن صلح کل رسیدم بگت مست + خواب رحمت نیزند در چکل شہباز من + الفت کم است  
 سیوہ شاخ طیز را + مشور خواب خوش سپرد نیزند + حسین ثنائی سے خواب از اسایش عہد تو غالب  
 شد جان + سے عہد فارگون دیدہ خواب نیزند + خواب گرفتن و خواب ربودن و خواب برون  
 خواب آمدن کے را یعنی خواب آوردن متعدد میر مغزی سے منور از سے وہ تا آرد اندر چشم خواب +  
 شرم چون تری خاورد خواب و شوار آورد + اسمیل ایما سے آسو گیت شکل پر کشیاب بگت + آسان کے  
 برد خواب چون وقت خواب بگت + تھا سے صبح نو بار بہ لیسان جو بگت سے + نور آورد سے  
 بستر کل خواب سے برد + علاقا سم مشد سے چون سخن و سخن نزدیک کم خود + از دیدن تو آئینہ ز خواب  
 سے برد + صاحب سے وزیر تیغ خواب ٹیکہ دم از خود + اکنون در ایسا یہ گل خواب سے برد + ربود خواب  
 ترا در کارم ازستی + ترا چنانکہ دم خواست انجان دیدم + کہ ام ساعت سنگین و چشم بخت مرا + درین  
 زمانہ پر انقلاب خواب گرفت + علی خراسانی سے چون چشم خراں بگت شب دیدہ سکہ غنود + زلفین دست  
 خواب پریشان من گرفت + خواب کم کردن سند و دست رفت گذشت خواب بگت بخواندین علی خراسانی  
 سے بگت سائرہ نجات در صحبت کاه عشق + خواب غفلت بخت کردن چشم بیدار از کجا است خواب کون  
 کتاب . حسین ثنائی سے و مانع از فکر بس پاس باشد جان فارغ + کہ خواب از کون میشس  
 سرانچ پس بان وارد + خواب از چشم بیرون کردن و خواب از چشم برداشتن و خواب از سر تہادن  
 و خواب ربودن و خواب برون از کسی و خواب از دیدہ برون و از دیدہ شکستن و از دیدہ رفتن و خواب  
 بیدان در بریدن گذشت و خواب خردن بیدان یعنی خواب چشم بیدان و از دیدہ رفتن و شکستن و شکستن  
 در رسیدن و شکستن لازم شد خواب در دیدہ سوختن و خواب در چشم سوختن و خواب در چشم شکستن  
 و در دیدہ شکستن کتاب از دور کردن خواب و دور شدن و خستین یعنی استوار کردن خواب و استوار شدن  
 نیز آہ میر صیدی بگت سے صیدی بگت لب زن طغیر سنی + کہ بوی گل بیدہ شکستہ است خواب را +  
 بدان سم شہابی سے بگت را غفلت سنگ افادہ + چشم پوشیدم و در دیدہ من خواب شکست + و عہد  
 سے دل مرا اکران شوخ از قباب شکست + چشم اول من بگت زانکہ خواب شکست + خواب آملے سے  
 زلفت چربی عتاب شکست + در چشم ستارہ خواب شکست + میر مغزی سے صبرین شکست از می شکستہ بیدار



بیمار صبر خواب من کجاست که می گیسو و سوس خواب + در نقره تو خواب بزوی بر شب از من به تا وقت سحر  
 ناله من زار بودی + شب باوغ چو تو شنیدم غمخوار که جان + که دماغ در در و حیران تو خواب از من بر بود ای جان  
 که در صبر من شد از بیمار زلفت او ضعیف + بجای خواب من شتازد سوس چشم او خواب + تو با چشمی از سه  
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز + که خوشش که شد مثل ما و اگر خوابت + حسود سه درازد که تیرد است  
 چشم غلق + بر خیزد و بشوید و فرمال خواب را + حضرت سے سخت کیر است ترکان تو از حق نگذیم چنانچه  
 از دیده ما خواب آسایش تراشت + و بعد سے شب حیران تو چون این دل قیاب بردار و در چشم صورت  
 نقل مختار خواب بردار + در ترغیب شرافت سے زول کرده تاراج تاب مرا + چو نقل بر است خواب +  
 ظهور سے افسانه بار بود خوابت + بسید اگر ما کن فراموش + در گوشه چشم از ره جان به بستیم  
 از پیغمبر دیده بر دیدم خواب را + صاحب سے خواب در دیده غفلت زدگان میسوزد + چون کسی غافل  
 در آن قبیح نیاکوشش شود + کلی کفتم خواب در کشتن و خسار بود چشم + پر بار چشم خواب در آن سه دروسه  
 عند لیانم + فناده است مرا کار با خود آردی + خواب آینه از چشم کرد خواب برون + فرصت نسیه به  
 که بشویم ز دیده خواب + از بسکه تند میکند و جویا بر عسر + فرود نظای سے بیاسانی از هر بن خواب را +  
 می تاب دو عاشق تاب را + خواب گر کین در صفا چشم یاب خواب بر کشتن ساکب از دسه سے  
 رزان و خستی که بر خاک کشتی کشتی تا بم + بان بیمار میایم که در خواب برگردد + خواب داوان خواب  
 در کشتن خواب باطن بود که ام مردت سلیم سے عشق خواب بر پس میکی بردا می دل + بکار خانه  
 محل که خواب می نهد + نیدی نهدی سے عشق خواب طلب میکی بردا غافل + کار خانه محل که خواب  
 می بافتند + کمال فخر سے زلفت جدا کشید و نشد که آن دو چشم + صیاد خواب در پشت که غافل ز نام  
 خواب سے ضرورت است گر کشته نذر زهرن امین با نفس + در فرود میاید اگر خواب غفلت میرسد + خواب  
 در کشتن خواب بختن سوزانیدن خواب او کند کشتن که خواب رود حیاتی کیلانی سے از بسکه بے تو چشم  
 دو چشم حسرت باز + گمان بر کم که خواب بسته اند مرا + نظای سے مگر جاوا ان از من آموختند  
 که ز مردم خرد خواب را در خند + خواب چراغ کفتن است که چون خواب خوش در پیشان بیدار  
 بیدار کردند آن خواب با پیش چراغ نقل می کشند گویند که این عمل از اثر بدی خواب محمود میدارد و تحقیق است  
 که تخصیص خواب خوش بجا است بلکه مطلق خواب با پیش چراغ نقل می کند از جهت آنکه مبادا اگر با اپلی کوبند  
 و بیش غلط قبیح کند بان اثر سے فخر تا نیر سے دراز تو نیارم نظر کشتن دماغ + بر سر و در بے تو  
 بود و دماغ + کل را بنیم حدیث رسیده تو کنم + مانند کسی که خواب کرد چراغ + خواهی خداوند  
 و در توران و نقل القاب ساد است و نیز غلام خشی لیکن مشهور بر زمین خوابی است است از نفع سے  
 ز خواب سیرایان کردی در + هر یک ز ایشان کردی در + فرجه جمال الدین سلمان سے از کینش  
 کین کار کفاری دولت + در غلامانش کین فرجه سرایت سرور + اشرف سے ز خیل خواب

چندان دور کا نہیں ہے کہ اگر خواجه مسعود اگر مخلصی و تراجیح سے دولت بیلوستان و ننگرہار سے  
 آئے ہوں گے تو اس وقت خواجه مسعود کی نسبت و درویشی و کتب خانہ کی نسبت موصوفی و از حیث تفسیر لفظ خواجه را  
 کہ نقاب عزیزان چند الف شدت کردہ فرجہ نویسنده می کہ در نقاب کشمیر بیان بہ رن اہل مستعمل است  
 خواجه خیران گنایہ آقا صاحب شتری خواجه کشمیر بیان نام سیرگاہ بود کمال و شدت آن در آب باران  
 گذشت خواجه مرادید نام ماری کہ کشت کرنا ری و شہی بود و در مہمان کمال طاقت و شانت زدگی  
 میکرد ہشروت سے موش خواد نہیں کرید ہستے قلیان خواجه مرادید و خواجه تاشکس  
 و خواجه تاشان بغیر تاشان و شین عمر دو بندہ از یکجا صاحب چینی شہر تاشکس خواجه جالی الدین مسلمان  
 سے با خلاصان درت اقبال پشادی خواجه تاشکس و خواجه تاشان قدیمی بندہ این خاندان و  
 ناریہ سے آب میں این پس کہ کہ جہشید کر خیر و است و ہاشکس در خواجه تاشکی خاک این دیہند  
 سدی خیلوئی سے من تو ہر دو خواجه تاشانیم و بندہ بارگاہ سلطانییم و ہنوز سے سے بیخ بندگی  
 چہرہ دادہ نام نیست و کہ خواجه تاشکس سپرد علامت نوشتیم و خواجه تاشکس کہ آشنی گنایہ از غنود  
 و نعت گذشتن صاحب سے یوسف مصر وجودیم از غنیریا و یک و ہر کہ با خواجه تاشکس کردہ  
 بندہ ایم و خواجه تاشکس کردہ و بزرگے تخواہ کردہ گنایہ از غنیریا و نعت بود از سے چوز تاشکس  
 دہی خواجه تاشکس کن تخواہ و تیرضدار میاموز بہ ادوی راہ و از آب بیک جویا و تیرضت کوہ پیر خجال  
 کند بر ہر دان این کوہ تخواہ و ہر کامی تیر گنایہ سبکے راہ و خوار مقابل ارحمہ دینز گنایہ از کم کہ مقابل  
 بسیار است فسنودی سے توزین گنایہ خوار یا سپاہ و ازہ چون توشے شدن کیت خواہ و خواجه  
 نظامی سے کیزی باین چہرہ ہسم خوار نیست و کہ در خود بیک کشتن نیست و بیخے این کینزک باین چہرہ  
 مشوقانہ ہم در جماعت از مردان کم نیست و در میت و در شین دالہ ہر سے کہ با آب خطاب میکنہ اگر بانی مع  
 است پس خوار بانی خوار خواہد بود الا زایدہ و ہر بہ اگر سے سبار و بکارت و زیر اقلند از ہر خواہت  
 باطل خوار و انگشت خوار و اجری خوار و جہرہ خوار و ادوار خوار و جیرہ خوار و راتہ خوار و راتہ خوار  
 اقطاع خوار و بد خوار و باد خوار و باد خورہ و بادہ خوار و بخوار و شراب خوار و بوسہ خوار و ہموہ خوار  
 پارہ خوار و رشوت خوار و تنہ خوار و پختہ خوار و جاگی خوار و بگر خوار و بگر خوارہ و چاشت خوار  
 خوار سے خوار و خوشخوار و خوشوار و خوشوارہ و دہ خوار و درد خوار و درد خوار و رویکان خوار و نذر خوار  
 رز سے خوار و رزینہ خوار و زہار خوار و سنگ خوار و شاد خوار و مدخ خوار و خوار کار و خوارہ کا  
 کنیہ از بگو سے و دشنام وہ چنانچہ خاری خوار گنایہ از کے کہ حرف بد و دشنام شنود منو ہر سے  
 نو خوار ترکی من بر دبار عاشق و زشت است خوار کاری فریبت بر دبار کے خوار سے دشنام و زبان  
 کار سے و با لفظ کردن و نہادن و کشیدن مستعمل خواجه جالی الدین مسلمان سے عزیز معرودم ہم اسیر  
 کے است و درین دیار از خانی چہرہ ششم خاری و خواجه نظامی سے کہیدر با خوارکان ہمن و ہسم



خوابی که گریان بگسترده و صلاهی عام در دهنه صاحب سے مردم عالم رخت غم نامی غمزد و رز نه گمت نیت  
 کم بر خوان نیامی جهان + سعی سے اویم زمین سقره عام اوست + برین خوان نیا چو دشمن چه دوست + خواج  
 مستغیر از سه قحان کین لویا نی شوخ ششیرین کا ر شهباز شوب + جان برودن سباز دل که نرکان خوان لیمار +  
 خوان بره بریح گل خاقانے سے شمس را خوان بره بہت ثروت + شرف شمس تو قسم است + خوان زیادہ کردن  
 یعنی خوان برودن شستن سے خوان دعالم درست نمی است جاودان + بر ما ساز کم بر قیاب زیادہ کن + خوان  
 نظامی سے بران راه درستم ترین خوان شدند + ششہشاہ بر بندہ خوان شہید + خوان سالار و خواہار  
 سفر و پیچے و بکا دل طبایع و ظاہر پسین مخفقت گشتین است نیز الدین خشکی سے خوان سارا جل بیکد راست +  
 بر خوانچہ تیغ کا کسیر + خوانا چیز کے کہ بے نال توان خوانہ چون خط خوانا مصحت خوانا تا نیر سے از خط  
 رویش سواد و یہ رویش نشد + معنی ہر چند خوانا تر میا شد ازین + سند دیگر خط خوانا کہ شت خوانہ در  
 داہ شدہ قاسم شہیدی سے بخوانا ای علم تمام کہ بشنیم + علم آنچه خوانا است من ز بردارم + خواندن  
 از زبان بر آوردن حرف و بجا زیاد کردن و طلبہ شستن و قیودن و بیان کردن و جد سے اسے فطط حکم قتل آمدہ  
 بر ما خوان + دل بگر میر سے معنوں این خدر خوان + بزم وصل چون کرب از ان ما خوانہ می ایم + کہ میم  
 اگر کتب بفرستم نتوانے + دعوات از مقرر کردن زمین نمودن بد شیخ نظامی سے یکی را بیککہ خرفین خوان  
 ذکر اقبال حسن پیش راند + یعنی بگشتے را بیک گاہ + مسقط البحر بان کشتے مقرر کرد خوانہ امر از خواہش  
 = خود نہ + نہ خواہستہ شدہ چون دخواہ + خاطر خوانہ و خیر خوانہ + ہوا خوانہ و کای زماہ معنی یا کند کہ بکہ تریہ سے یاد  
 نظامی سے دل شدہ چزان کہہ اکاہ شد + از ان آمدند آرزو خواہ شد + خواجہ شیراز سے من و کہ ششوط  
 بلاغ است تو میگویم + تو خواہ از سنتم بندگی و خواہ ملال + ایج خواہ + ہوا خواہ + خیر خواہ + کو خواہ + ہوا خواہ  
 دولت خواہ + خواہ + حاجت خواہ + خاطر خواہ + دل خواہ + خانہ خواہ + خوا خواہ + خواہی + داو خواہ +  
 زہ خواہ + زہار خواہ + قلب افاقہ خواہ + علامت جینہ + استقبال است پیش از فعل و از فعل ہم آید چنانچہ  
 دین بیت سے درین باغ رنگین چو رنگ دندرو + نکل در چین ماند خواہ نسرد + خوابی کرد مثل ان بس  
 معنی مستعمل میشود یکے از جارا استقبال دوم استفہام سیوم لہر خوابی خوابی و خواہ نا خواہ ترجمہ طوطا و کرا  
 سے بخش و قے عجب چیز است + خواہ نا خواہ زہر است آید + فطرت سے زکھت میدا و اگر ناخوش عنان کم  
 نکا سورا + نیشہ کس جریعت غمہ خوابی خوابی را + خواہش و خواہشگری آرزو معنی دعا خوانا خوانن معنی  
 است خواجہ نظامی سے بخوابش نمودن زبان بر کشاد + پس از آن شہاہ را کرد یاد + چو دار آید اندم و لوز  
 بخوابشگرے چشم کشاد باز + فردوسی سے سران جہاندار بر جاستند + از ان پہلوان خواہش آراستند  
 بزرگان زہر جا بر جاستند چنانچہ ان چنین خواہش آراستند + خواجہ جمال الدین سلیمان سے  
 بفرودت تو نمی رخص تر است + کہ نور خواہشش ز آفتاب عار آید + اگر ز تشنگش جان طلب رسد حاشا +  
 کہ پیش بگر خواہشگرے لب آید خوب مقابل ز شت در انسان چچ آن ابلع و نعلن آید و پاد ابلع

دالت اور یہ سنی بسیار خوب کنایہ اسم اوسم سے بردار و خوبا بکاید + بردار و دراپش نماید + خوب کجا  
 و خوب فرجام و خوب کردار و خوب رسم و خوب امن و خوب روئے و خوب رخسار و خوب نہاد و خوب سپر  
 و خوب صورت ہر کدام مودت سدی سے برشت نکستے وہ صرتے نوٹت + کہ ہے خوب منجر جام  
 نسرخ برشت + چونان حرم اند و خوب رخسار + در لیکن دور و فاکس پابند + میر منوسے سے ہزار سال  
 تری نیکیت و نیک قرار + ہزار سال بیان خوب رسم و خوب امن + سے ندرت برشت کردن غلامی بکار  
 دل بن چہ کرد با تو تر جان بجا من کن + خوب کے کسی کردن خوبے یا کردن اور اثر سے ویم از تاب تیب  
 عشق تو میوز و رقیب + خوبیش کردم و غاکتم نصیب شمنان خود ذرات کہ نقیض غیرت چنانکہ گویند  
 خدای خود را چنین میدان یعنی ذرات خود را نہ دیگر یاد و در نیجا صفت منکر تر سے آید چنانکہ خودش را  
 لیکن در مثال این ترکیب صفت خود محذرت است یا مجازہ چنین خود لہذا صاف چنانکہ لامبند غی در جو صاف  
 آورده سے زن مہری درین سہرہ دور + لغت با ہر کہ بیکہ جتنی + ہر وہ ہر ہر مناسب و خوب اند + خود  
 خاصی و زشتی متھے + استاد فرعی سے خود اورا بجزاب دیدم ووشش پیش او تودہ کردہ زیور و زر +  
 و زایہ و برے تیکہ کلام ہر آید چنانکہ گوی لو خود لایق این کار نیست یا کوئی ہی خود چہ کسم با چہ حرم و تحقیق  
 دیگر در لفظ خویش یا یہ خود خویش ہر وہ ضمیر مزرع یعنی بتہ اداق میشود و پسین شہلے از ناز کے نیت  
 حکیم سخای سے خویشیستم پرستہ دل ناخبر + کردم این قلب سیر را با نور کار کے + علی رضای تجلے  
 سے دیدہ ام در بہ تو نور تجلے دست را + خویش را کم کردہ ہم ششم ہمارا نیرا + بولوسے منوی سے  
 اسے کہ تو ہم عاشقے بر اصل خویش + خویشی صورت پرستان دیدہ پیش + خود پر پا ہمان پیش خود پر پا  
 کہ گذشت خود کام و خود کام و خود داد و خود دادہ یعنی ہر خسرت و ہر عین ہر بان حضرت و ہلے سے زلف  
 نیرت زانکہ ہشتند + از غایت ناز خود دادہ + خسرت تو بیزاد و باقت + دارا چکد کہ خود مبادت  
 ماجوی دل خود کامہ چہ برسی ہر من + ساہا شد کہ زمین رفت دوران کوی بانہ + فرادے سے کوئی  
 پر کشیدی نامہ + ہر شہر یاری و خود کامہ + سیری لابی سے با تو نمی کردن جارہت + ہر شہر  
 کہ لو خود کامہ ہست + کلیم سے زعیان کز می آید طبع جلا یافت + زنگ ذرت کے طالع خود کامہ کجیریم  
 مزار صاحب سے طعلی ہر کے گوش آرام نہ مسلم سے برد + تیغ دار و زندگے بر اول خود کامہ + خود  
 و خود نامہ خود ستاد خود خویش ہمیں سیری لابی سے می خوار و زندہ پیش وے خود نامہ پیش + فی خویش  
 در طریقت با بہ خود خویش + صاحب سے از عشق بخت ہست تا سے خون ہوا + اسے خود  
 زوشش ہر شہر ان چہی برے + کمال تجہ سے اسے خواہم خود و خود خویشی + رفت تو درین دکان  
 گنجہ + ناصر علی سے لورستانی نیت رسم مردم صاحب کمال + ہر بلب بیت از صدا چن گوہر یکہ از شد  
 خود کہ شستہ دار از خود رفتہ از جان سیر آمد ہر ترک رکعتہ ناظم تریزی سے برداشت تھے منت غباری  
 ز خاک ماہ آن خود کہ شستہ کہ کوئی خاک شست + خود کہ خود سوار و خود پسند و خود ہر سے و خود ہر

نکستند از چشم بگریختند مگر تو که شناختی و طفل خود را در کسب نیشانیان برآفت

انگیزت و کجی بر آن پسند و تنها بر سر خود نهاد و در بس طلب آبی سے بوجھت بندھی آہم خون نند و ترک  
از درون خود سوار بپیش نیت و کمال غنبد سے پوستان سر خود پیشتر خود سے و تو چشمی چشم بر عشق کیشای  
بکیم سے در دل خود سے کو پیرا خود جانود و چرتے دارم کہ چون انجانشست از من خیار و دوستی در بزم تو دیدم  
ز دل خود سوز خویش و آنچه پر دانه تیر است نبال پر خویش و طبر سے سے چه کارم خود کا خود سے چند  
کہ صغریت یک ششام بخشند و خود انصاف این است و تواند کہ بنیے پر ہے خود پند چنانچه در بعض اشعار  
استانده بر آ تویش آمد و خود خویش بیک نیت مثل میشود مگر انصاف نیت نیت بدون بر آ تویش در  
موتی میسے سے تو گرفتاری بر آ مگر گویا دیده است و زاکر و بر آ مقدر مستحق و خود را خود و

و خود رنگ چیزے که رنگ اتالی داشته  
باشند و بختی گویند آنچه ناکاشته بیدیا نور سے زخم از خون چوله خود رنگ و شکم از غم چولوی شہوار  
خورد و مثل چون گل خورد و دلاله خورد و مدایع خورد و در منی خورد و ستاره است معنی یعنی سے نشا طسے  
خورد و کلام می باشد و بیار کوز مرد نیام من شہد و طرا سے از نایع و طم بر پودہ طاکس و بشماره و نایع ہے  
خورد و خود شکن کے کہ از زرتسنے خویشین را بشکنند از صاحب سے خار در استخوان خود پستان تراکابی  
جهان بوج را اگر هست نر سے خود شکن درد و در همه سے زمین میشود نکتت نایع و هر که چون بر تپای شود از  
خود شکنان و خود حساب کنایه از کے که افعال و حال خود را خود خویش می کسب کند صاحب سے خود حساب  
در پیش از حساب آسوده است و نیت پر و از زیر ان مردم سنجیدہ را و چه عجب صاحب اگر در جزر شکر  
خود حسابان که درین نشا قیامت دیدند و تاثیر سے چنان کشید است ز قدر بنے خویش و کہ خود حساب  
تاثیر خود پسندی شد و خود پرست کنایه از مردم جلف و فریب دہر بر ان مردم مگر خود ستایش شیراز  
سے جو نام عیب نفس بود خود پرست و کہ بول و خاشاک بر نام نیست و خود شناس کنایه از عارف بر حق خود ستای  
و خویش سازای بندید بخلق کشید و خاطر خود را استن اثر سے قطره شوتا و دیگر سے سر سبز از فیض شوا  
نیت چون آب ز مرد خویشین ساز نیر و ز خود سازے تو سنے از اثر نقش بر آواز سے و کہ نشای اگر با کسی نای  
فاخت را و اسمعیل ایما سے صاف تر ز ایند پند سبیر پر خویش با و هر خود سازے در آ و رطوت آ خویش با و  
صاحب سے هر که نجات گرامی حرف خود سازی کند و خانه اش ساز است چون جان خانه پرورد کند و حق پرستی  
قطره را در کار دیدار کونست و خود نشای بجز او قطره بد کردنت و پاک سیل قایند خانه پروردان و باب  
کل نکتند انصاف خود سازان و خود شناسا کنده گیر را شناسا کنده و تعال خود بیکانہ و جید سے یار من بر چند خود بیکانہ  
خود شناس است و بیک عوی شد نکا پیش و کلام شناس است و خود کای خویشین را بر کے نمودن و با انصاف  
کردن مستحل میرزا بر کسب در سے خود کای خود نایجا مردم میکند و یافت بر کس دانه خود را چرا کم میکند صاحب  
خود نای لازم نمودن افاده است و خون چو که در شک چار است غازی کند و خود کس و خود کسان  
بجم کاف زیادہ از حد خود در و حمله خود سامان ضیافت و چهار سے دان ملا نام لایالی سے و سے شب

دی شب چه خود گشته که نگریم کوی تو + بیدار نیامدی تا شام چو غایب + سپهره اول بنیم مهره و وفا خود گشتان  
 گنند + انگاه منی دل بار بیان گنند + فرح دل خوشتری سه تنه و کیک برآ چه خود گشته گنند + که در نشین شان  
 شاه با در جهان شد + درخش سه پیش ازین بار دنی اسباب سر بازی تراشت + در میان نو نیازان خود گشتی  
 منصور کرد + خود را کم کردن در خویش را کم کردن خوشین را از آنکه هست زیاده هر نودن مخلص کاشی سه دیوار  
 شکل سلیمان پسر مستند داشت + بیادقت چون ناول دولت خوشتر کم میکند + به شرف سه از که نید مرصع  
 شد میان او نهان + هر که پادشاه دو تته خود را چه کم می کند + هر سه هر کس به دولت خویش را کم میکند + سایه  
 عفاست کوی سایه بال + خود را هیچ کردن در خویشین را هیچ کردن و خود را کفن و خود را وی گنایه از ضبط خود را  
 از حکایت تو محفوظ در شن و فریب با نمی است خوشین را که در کفن می خرد سه قطره آب که در خواب شد از  
 بر بلند + که کبر خوشین را پس بر با اکلند + هر دو سه دید که چون دنیا کار رسد شود + در میان کار خود را  
 بیجا با اکلند + صاحب سه دل و زلف شکار از آن خود را جمع کرد + کبک من در شکل شهباز خود را جمع کرد +  
 دین دریای پر آشوب خود را جمع چون سازم + که در حشت میکند از یک که چون موج انصایم + سه قنایمت  
 تراست کفن خود را + هر که تریه ز نظاره سین بر مان + حسن تاثیر سه باره که تو صبر از دل بیاب نیاید +  
 خود را در این آینه چون آب نیاید + خود را ملنه کشیدن گنایه از فرود شکر بودن صاحب سه چنین که زلف  
 تو خود را کشیده است بلند + به شکر سه آفا دکان ز پر و از ده خود را رسن کنان گنایه از خوشین را اسپر  
 کرده بین خود را بجاکه آشتن گنایه از زردن و خیره شدن تو از آنکه محمول حقیقت بود غایتش از راه میان  
 کتفه مخلص کاشی سه نو پیش ازین که اظهار درستان ده که + که من از شوق نزدیک است یکبارم با خود را  
 خود را با کسی رشتنا داشت علی خراسانی سه آن مرغ دشتی ام که زبیکه طینه به خود را از بلسان  
چمن آشتنا داشت + خود را بر چری و در ضمن نهایت شیفته دواله بودن طهر سه سه کل اگر دو قدر بر سه  
تو خود را رسدش + جیب از دست ز شوق تو دریدن دارد + خود خود تسکستن از چرخ سه ای از آنکاس  
چیزی نه اگر از پیر نیشکند چنانکه استاد گوید سه دارو سیب زکات دل غم پیشه ما + خود خود نیشکند از موج  
بهر شیشه ما + خود کرده در دوران بیت یعنی بای که خود بر خود آورده باشد تارک آن دشوار است خود که  
در کربار علای فهای در شیدی فلجان خاطر محمد خشم + از شرح میر نوراله احراری بر تنوی پریشان شدن طبیعت  
از ملاحظه از نا طایم و از اب یک جو یا سه در عالم سستی هم بر نشود ام + با آنکه ز خود زده است از من خودی  
دارد + و تحقیق نیست که بدون دام است خود سه و خود زده شکی میکند یعنی تو لغت جدا با اصوات آفتاب  
پیش مردم میکند خود را یا ختم است یعنی رسید و زکات شکسته است از اهل زبان به تحقیق رسید خود را زده نمی  
اند از دین در حالت اعلا س تنو از سه خود را از دست بینه دولت نیشکند خود را کسی سازن با او برابر  
در بخشی حاصل کردن تاثیر سه زنگ کل نقته بای رو که رساند خود را + شطه که شد که بآن خور رساند خود را  
خود فکن یک تاز خنده سه به چو بر خوش عیان شوم خود فکن + خانم بدست کرم با زدن به خوشین نگاه





و صافی دلی چه سوده / از صاف جان دیده / بجز پیش دیده سس + و یعنی کردن چون حقی خوردن چنان که درون درخان  
 را یعنی کزیدن چون گشت خوردن حکیم ز کالی سے سازم بنده از تو پرده سوز + گشت خوردم پیشم تا درده و یعنی  
 بسر بردن چون روزگار خوردن و امر خوردن است و از قی سے بعد است چنانکه فرایند کین + روزگار سے  
 نجومی خوردن با برده برنگ + امروز شبادی بخورم و تو که فردا + با چار در ایز بود میرترین + و یعنی کوتاه کردن  
 چون رسیان خوردن مرزا صاحب سے دل صاف و در بند دنیا باشد + تدریج گوهر خورد رسیان را +  
 خوردن چنانکه مطلع خورد سے در محبت نمک در حوال ابرائیل و کرائیل سے خوردن چنانکه بدست چنان گرفت آن  
 دو سید از خر میمان + خوردن و خوراک را کول خورا سے مگر شکر بود است بنده خوراک + کز خوردن چنان  
 از لبش سوزناک + خوردن گرامات خوراک سے زهر گشت از مرغ و چار سے + خوردن گرسباده  
 بیک بچا سے + خوردن خوان بطلب خوان طعام نظامی سے که سالار خوان خورد خوان آورد +  
 خوردن شبای خوش در میان آورد + خوردن یعنی خورد شده چون چشم بر سبب آب خوردن شقیع از سے  
 کسی زیاد بینا نه راه زاهد خشک + چشم آب خوردن چنانکه قابل شراب شود + درین عبارت که  
 چنین کار کرده کیر و فلان غیر خوردن کیر یعنی پندار که انگار کرده شد و غیر خوردن شد آب خوردن + بخوردن نفس خورد  
 آتشفشان خواره آب خوردن + چنان خوردن است خوردن خواران + پیش خوردن چشم خوردن + دست خوردن  
 رم خوردن + زنگار خوردن + رنگار خوردن + سال خوردن + سال خوردن + سال خوردن + گرا خوردن + آفتاب خوردن  
 خوردن آفتاب + تها نیز به معنی است و طفل مشعل گفت + پنجه + لاله + خنجر + فیلد + پنبه + کوی + مهره +  
 یا قوت + زرد + آفتاب + ساغر + پیاله + جام + از تشبیهات است اشرف سے بہت ترشش بوزم  
 امید + مکن آفتاب خوردن + عرق سے کدرم واریا میزد خالص بیرون + کز خوردن زرد خوردن  
 در آرد میل + خوردن نظامی سے چریا قوت خوردن را روز برد + یا قوت حستن چنان پنے بشرد +  
 بند سے گرفتند تہاب + کبر و آچنان گوہر باب را + شای سے طفل خوردن را اصطلاح است آن +  
 سر بریدہ زار اندازد + قاسم شہد سے سے اکنون شود مشعل خوردن شہد تیرہ روز + آن مچلی کرد  
 از شمع لاله آفت + صاحب سے پیش است از پیاله خوردن شہد این شراب + ستارہ جلوا فلک از  
 نگاه کیت + چون پنجه خوردن خوردن زبردست + ہر دست و جانے کز بر سر جہت + خون در  
 شفق ساحہ صبح وقت خوردن شہد + از حیرت نظارہ سیب دامن کیت + خوردن انجم ندارد و تھی در کسے  
 صبح + ہرہ خوردن شہد است بر ہر صبح + صاحب از لب بہت من سرتبہ بقادہ است +  
 لاله خوردن شہد نکت طرف دستار من است + خورچہ شیراز سے بہن کہ سانوزدین خوردن تہان گردید +  
 جمال عید بہ و رقدح اشارت کرد + معین بنی سے چو عتدہ کردہ انجم بہت کہ در کردن + زرنک  
 پنجه خوردن گشت رنج صبح + جمال الہی سلیمان سے جام خوردن شہد از ان پیش کہ بر کرد صبح + جام  
 جشمید سے صبا بصر می بردار + مثال خنجر و خط مشب و مثال فیلد در چرخوارہ و مثال کوی در چوگانے

گزشت دور خورشید مردن استوار است خورشید بکل اندون گنای از جهان کردن آنکه که در غایت  
شیر عجمه و المهره که سے نسبت با ذره طبعان طرب را که که خورشید مردان غم گام آنے + انور سے  
سے خرد زان نیر گشت سخن سخن گفتا که با من هم + بکرتاب پیاسے بکل خورشید اندر آنے + خورشید مردان  
+ خورشید لب بام گنای از آخر عمر ضرور سخن آفتاب و آخر شدن عمر شوکت نجاری سے جو گرد باد و خورشید صبح  
مین شام است پنداری + می نشیند خورشید لب بام است پنداری + عاشر هر یک سے هر دو که بر خورشید  
عشق یافت + خورشید عقل پس روی او ایرود + خورشید چتر با ضا و مشبه بالی ایشید عیار از ذرات  
چتر که صورت خورشید دارو و کمانا و نظرو ت الی لطرف عبارت از آن فایسے که در چتر نقش کند خواجه  
حال الدین سلمان سے در جهان تا سایه و خورشید را باشد نشان + سایه خورشید چتر بر جهان با نیند باد  
خورشید حرا می گنای از شراب زلالی سے جو کور شمع ساتی تازه و دباغش + از خورشید حرا می آه زرباش  
خورشید قیامت + خورشید حشر یعنی خورشید خاور و خورشید خاوری یعنی خورشید تاب و خورشید  
ذریع و خورشید جلوه یعنی خورشید طلعت و خورشید لقا و خورشید خدار و خورشید روی و خورشید  
رحم و خورشید چهر و خورشید سیاه و خورشید عجب و خورشید ترا و خورشید زار و خورشید نگار  
هر کلمه صورت طالب کشته سے ایوان رفیع که بچ خوش رو کار است + چون خلوت میی بر خورشید کار است  
و قرکاشی سے هر چند تاب دیدن خورشید ناهد و گشت از خیالی روی خورشید زار چشم + جلوه سے  
سے ز کلمه بخت نوح شمشیر و دورق کشته از لفظ خورشید زار حکیم سے بقصد تو اتم شد اگر خاک بنام +  
خوارم نگردد خورشید ترا دم + علی قلی عیشیره تازه ملا و قف غلیانی سے سرا چشم بودم و دش از ذوق  
تماشای + براه انتظار جلوه خورشید سیاهی + صاحب سے روز کام تیره شد خورشید سیاهی کجاست +  
رفت نزد ستم خان از کان گیری کجاست + بر چهره خورشید ذوق تو گواه است + این چشم بی که در کوش  
تو دارو + پیر خرد سے فوره چشم خورشید تاب + سنبر کن خاک تباثر آب + سنبر کاشی سے حاجت  
بندار و با نور دین شب + مرز نکسته رزق خورشید غیب + خوزان مملکت در صعبان در کمال  
علقت قریب نه نه هزار خانه دارو خورشید سواران گنای از مردم سخن خرد و مقربان پادشاه و ملا که بعضی گویند  
کما بکرتاب گنای سوار شود نظامی سے سایه خورشید سوادان طلب به ریخ خود در حمت یاران طلب +  
خوش مراد و مراد خوب تشبیه پیشین نیز آمده است و فرخی سے ز فرخی خوش تو هر روز شادمانه  
شود + هزار بار روان محمد مختار + هر تقدیر این لفظ بوجه استعمال می یا بویکی خود ستعارت است دوم آنکه  
موصوف آن کا هر نقد و فتم باشد چنانکه گویند با و خوش دارم یعنی با و حال خوش دارم یا با و خوش  
افشاه یعنی با و حال خوش آمده و پیر خرد سے مکت ندل کور از لغت تو افند خوش + پس طرفه بود  
سکنی کان بر بار افند + سدی سے یکی را بنایت خوش افتاده بود + در کس در کس افشاه بود + پیر خرد  
حسین خوشی سے با تو با بوی کلیمه بنیاد اشع الایم به با تو با ر خوش نباشد تیر بار اگر خوش است + کمال